

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228576

UNIVERSAL
LIBRARY

بِسْمِ اللَّهِ الرَّؤُوفِ الرَّحِيمِ

کتاب فیض انوار بیدار ما لکراں ہر طرف معرفت و ایمان کما بالحق را

یعنی

مکاشفہ غیبیہ

من تالیفات فخر زمان مودادان مولانا مولوی ہادی اکبر حسن صاحب

دائرہ مطبع بشیر کن رفقہ طبعیہ



بسم الله الرحمن الرحيم

همچو ساقی طای که بشری بشرب جود شراب طهور و کاش و بافا در راه وقت پرت
خمار حوض کوثر که شرده بر شاد من خمره لثا برین باز خوبی چهره محبوبی مجملین
بکشد - و تلخ نمیدان باده رحیق و صهبای تشبیه است را که مدام از نشا
طهارت سرشار بر خمار اند واضح در روشن باد که یک روز روز مهر افروز
بود این کتیبه بر و احسن شاه زاندا خلوت در انجمن و فکر سیر در وطن بود
در آن مذاق این جرمه در دلم انداختند که حافظ رحمت الله علیه در مقام
سلوک تموفیه عابد از جمله باصطلاح عارفان ساقی و شراب و جام و زلف و
خال و خط و میخی و بساط نظم خوش اشعار مثل تو، تو آبدار فسلک خن
و شاعران اهل بصیرت و دانایان را در طریقت بحسب حوصله مرا توجیه
خود آن جواهران را بنانک بدن قرطاس ستمن مرصع کار فرموده اند
لیکن از اصطلاح سلوک که از راه عجبیه و غریبه ایشان را پیش آمد بر آن

خاتمه شکنین نپرداخته اگر کرامت و بهی مکرمت غیبی به در روح حافظ
 مدد نماید البته ظهور او بحسن احسن در آید انکه با وی والیه التوفیق و
 این رساله را تکالیفات غیبیه نام نهادیم بحسن خاتمه خاتمه باد

سوال اول در بیان آنکه ساقی و برزخمان و میخانه و باده و می و جام
 و زلف و حال و خط و ماه و خورشید که با اصطلاح حضرات صوفیه و خوا
 خاتمه علیهم الرحمة قرار یافته است چه معنی دارد.

جواب ساقی و برزخمان هر دو یک کمال و باده و می شراب الهی
 و خاتمه مقام ترجمه شده و میخانه مقام مستی و زلف و خط مقام محبت
 و حال از مقام اقربیت و واحدیت که ماه و خورشید است تعبیر کنند. و از
 خورشید که مری علی نبینا و علیهم السلام را بد و تعبیر سازند. و آنکه ماه خورشید
 را بر وزن کند آن مقام حب صرف است که حبیب خدا صلی الله علیه و آله
 و سلم است آن مقام.

سوال دوم آنکه این اصطلاح که مستنبط میشود از کسب جامی استنباط
 جواب که در منتخب نوشته که لغت بالضم لام و فتح غین اصوات و کلمات
 که مردم از اغراض خود بدان کنند لغات و لغون جمع آن. و دیگری بطرز
 اصطلاح در غیث نوشته که اصطلاح در لغت با هم صلح کردن و معنی

اصطلاح با هم اتفاق نمودن قوم بر سه معین داشتن معنی لفظ است
 معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح ما خود از صحت و در منتخب چیزی قرار
 دادن و آن سوا می معنی موضوع لغت است که مشهور در موضوع
 شده باشد چنانچه اصطلاح در شراب که با هم در شراب مجازی نشاء و سستی
 و شطیبات گفتن مردوست هم با اصطلاح شراب حقیقی نشاء و سستی و شطیبات
 گفتن رایجست چنانچه سعدی علیه الرحمه گفته شمع برده ساقی آن آب
 آتش لباس بزد که مستی کند اهل دل التماس بزیغه ای ساقی که مراد
 از مرشد کامل مکتب است آب برده که آن آب آتش لباس میدارد و از آن
 آن اهل دل مستی میکنند و حال آنکه آتش لباس رنگ زردوست و آن
 اهل دل مستی میکنند که نور دل زردوست از آن شراب که مستی کند
 غایت فرما که فیض او مست سازد از یار و اغیار و در دیگر حجت
 شراب بچو لعل روان بخش یا شراب مصفا چو رسته نگار
 شراب برده که مانند لعل لب که روح بخش باشد و در مقام روح فیض
 بر خ می آید از آن مقام که است فرما و شراب مصفا چو رسته نگار
 و آب مصفا باشد و لطیفه مر او شل آب مصفا میباشد که بچرخ
 ندارد و در عالم بطون سرا مصفا می مانند آب است و آب مصفا میشود
 بدین مضمون اصطلاحی اشاره کرده اند و ساو که ایشان سه مورد و

سؤال این اصطلاح از فرقان حمید فرق گردید لکن آن می مجازی
یا که حقیقی است بیان فرماید -

جواب حقیقی است نه مجازی بدین جهت همه جوش و خروشند زمستی
و آن می که در آنجا است حقیقت نه مجاز است یا شارح می گویند
الهی یا قلب سالکان راه خدا از راه اسم ذات و صفات و ذات
خافعه پیر و جوش و خروشند و آن را از می حقیقی تصور فرما
نه از شراب مجازی - القمه به مطلب می آیم که در سفینه الاولیا
و از اشکوه رحمة الله علیه نوشته است که حضرت عبد الرحمن جامی
قدس سره گفته است که نام حافظ قدس الله سره العزیز محمد است
و لقب ایشان شمس الدین بادجو و یکم معلوم نیست که بطاهر دست
ارادت به پیر و داشته باشند اما ایشان را لسان الغیب گفته اند
و حقایق و معارف در دیوان ایشان بسیار است این فقیر حقیر میگوید
که یکبار در هندوستان رفعت الانس نوشته دیدم که جامی
رحمة الله علیه می گوید که نزد من مذاق طریقه نقشبندیه میداد
و از مذاق سلوک نقشبندیه ایشان را حصول و در تذکره عبد القادر
عبد القادر بدایونی از نظام الدین قدس سره نقل کرده است
که خواجہ حافظ رحمة الله علیه مرید خواجہ نقشبند قدس الله سره است

و نظام الدین مرید سید امیر کمال قدس سرهاست و هم عصر خواجہ نظام
 و خواجہ نقشبند قدس سره و نیز نظام الدین قدس سره است و حضرت
 مولانا زاہد مرغانی ست حتی کہ خواجہ حضرت نقشبند قدس سره
 بہ مجلس ایشان رسیدند مولانا حضرت خواجہ را پرسید کہ چہ نام ای
 خواجہ بہا الدین نقشبند گفت از برلس ما نقشہ بہ بندید خواجہ فرمود
 کہ نقشہ ببریم و دو روز مہمبخت ما داشتند این محمد زاہد حضرت
 نظام الدین قدس سرہا ہم عصر بودند۔

نقشبند
 ۷۹۱
 حضرت
 حافظ
 ۷۹۱
 خواجہ

و این عبارت از سفینۃ الاولیاء نوشتہ ام۔ دیگر اکملہ وفات خواجہ
 نقشبند قدس سره در سنہ ۷۹۱ مہمصد و نود و یک بودہ۔ و وفات خواجہ
 حافظ ہم در سنہ ۷۹۱ مہمصد و نود و یک بودہ است بر این اندازہ تقریر
 یافت و اکملہ در دیوان بجرنا پیداکنار حافظ عوط زدم گوہر سلوک
 ایشان بر طریقہ نقشبندیہ منسلک گشت کہ ہمچو جاتقاوست نہ گردانہ
 العلم عند اللہ الحال سلوک ایشان نوشتہ میشود اللہ ہادی الیہ الفیض
 بسم اللہ الرحمن الرحیم

سوال اول کہ ذکر قلب نمودہ است کدام جاہست۔

جواب شمع خیر در کاسہ زر آب طرباک اندازد و پیش از آنکہ شود
 کاسہ سر خاک اندازد و یقینی کاسہ زر قلب را گویند و آب طرباک بشاہ

اول آنکہ اطباء نقشبندیہ
 باہم ذات نفی اثبات جاف
 میکنند۔ بعد از آن در وقت
 ۲

۴۴ حدیث وصیت کرد و ولایت مغربی اولیا اکرامت سبق سے دوزندہ و چارہ راغبیک اقریت کو سخن اقرب الہین
جیل اورید و سہ دائرہ محبت یحکم و یحکم است طالب رابطے میکانند و این آخر محبت قوس است آزا لائقین
میامند بدین طرز سلوک حافظ رحمہ اللہ بقشندہ یہ قرار یافت و این سلوک از نفس و جانی و جیتی

لطائف مقرر شدہ است	بفیض قلب است و خیر قلب را بفیض او منور کن، کہ کاسہ سُر تو
شازدہ مقام جدیدہ	در زمین خاک شود
علی الامر ملک گشت است	سفران نکل و روح کدام جاے ذکر کرده است ہزار آفرین بر می
اوجیب غریبانہ است کہ	سرخ باد، کہ از روی مارنگ زردی برود، چون کہ می سرخرنگ
شرح صد السلام فیض از بجا	روحیت ہزار آفرین می سرخراباد کہ از روی مارنگ زردی برود
سینہ آید و منور میازد و در کمال	یعنی رنگ زرد عشاق است در رنگ سرخ معشوق است این صفت
اسم ظاہر کہ فیض از بر لطافت	نزد روح فرمود کہ معشوقان سرخرنگ میباشند و عاشقان رنگ زرد
جلوہ اندوزی نمکند و در مقام	بقول شاعر عاشقان رائے نشانی ای پسر، کہ سرد و رنگ زرد
ولایت علیا، کہ سواغی	چشم تر، کہ خوردن و کم گفتن و خواہش حرام، ببقاری آہ وزاری
آید نیرین می باشد و از کمال	در دس، و روح را مقام محبوبیت سرخرنگی مزین ساخته کہ حدیث شریف
بنوت فیض از بطن خاک می آید	کلمیننی یا حمیرا شعر مولاناے روم علیہ الرحمہ بسم اللہ و اللہ اعلم مصطفی آمد
غاصر دیگر بیت و دہانی کہ	ہمدی، کہ کلینے یا حمیرا کلمی، و این سرخ رنگی در شان حضرت
سنت و از اکثر فیض از بیت	عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ -
و سہ آید آیتا متہای سلوک	سوال ذکر لطائف ہر چہ چارہ کجا کردہ اند
و این چہا جہا حق الزا حقیقہ	جواب ز عشق نا تمام ما جہا یا رستغنی است، باب در رنگ و
کعبہ و حقیقہ قرانی حقیقہ	خال و خط چہ حاجت روی زیبار، یعنی عشق نا تمام ما کہ از آن حال
صلوہ و عبودیت مرودش	یا رستغنی است باب در رنگ و خط و خال چہ حاجت روی زیبار آہنی
مراقبات انبیا علیہم الصلوہ	

کہ حقیقہ ابراہیمی و حقیقہ موسوی و حقیقہ محلی و حقیقہ احمادی و صبر و ولایت است سالک بنزل
مقصود و میرساند الغرض کہ تا قوس سلوک متقدمین است حافظ رحمہ اللہ از آن بہرہ و معلومے شود و لطیف است سلوک

یعنی سلوک ماکہ در لطائف عوام و این ابتداے سلوک است و من بعد
 یار ما از ان مستغنی است کہ بسیارے مرحلہ طی نموده برسد و آب از لطیف
 تعلیق وارد و رنگ از لطیف روح و خال از لطیف خفی و اخفی از حجاب
 این ہمہ ابتداے سلوک است در آن حال کہ درین لطیفہ ہا بودن این
 شعرے گفتند و یا کہ سالک را انتباہ نمایند کہ شما در لطیفہ ہا باشند
 مغرور نباید شد کہ من تمام کردہ ام لیکن درین آب بطریق نقشبندیہ
 مقرر نیامد کہ در طریق قادریہ علیہ آب لطیفہ صرے باشد و فوق کہ روح
 را بعد لطیفہ زرد بیان نمود لیکن غلطی کاتب شدہ باشد و این چنین
 می باشد بزرگ آب و خال و خط فرمودن می شاید ۔

سؤال دائرہ امکان بکدامی جاے کردہ ۔

جواب شعر نشوی واقف یک نکتہ زاسرار وجود، چون کہ گشتہ
 شوی دائرہ امکان را، دائرہ امکان بہ مراتب مقررست عالم
 ارواح و مثال و اجسام یعنی یک نکتہ واقف نشوی زاسرار وجود کہ
 ذات باصفات یا عین ذات است تا کہ سیر امکان مے کنی و آن جا
 وجودست سرور از ہمہ کیفیہتا و مذاق جداست ۔

سؤال معیت را از کجا یابند ۔

جواب شعر خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد، کہ لبش بجان کند

تورسنگار انداخته خلاصی حافظ از آن زلف تا بدار مبادا بدین محاط که
 که بستگان کند تورسنگار انداز جهان و این مقام را از زلف قرار
 داده بدین محاط که بشکل تا بدار کندست و حالت این مقام بدین وجه است
 که بجز محبوب حقیقی و غیره بخیال نیاید و از دنیا اهل دنیا نیز آری باشد
 لهذا و حایر خواهد که زلف بستگان کند از جهان رسنگار انداخته که از خود
 خبر نداند نه از غیر بجز مستی و شور هستی -

سوال از معیت و اقریت و لطیف که ام جا ذکر نموده است -
 جواب شاعر بلطف و خال و خط از عارفان ربودی دل لطیفها عجب
 زیر دام دانه است که یعنی بلطف از خال و خط که مقام خال اقریت خط
 مراد معیت از عارفان دل را ربودی و حال آنکه دانه را زیر اندازند و دام
 بر آن وزیر این هر دو لطیفها گسترانیده عجب شکار است که دل عارفان
 بدان دام شکار کرده است وزیر این عجب نه را به لطیفها گسترانیده که
 گم میشود الغرض که از عارفان دل را ربودی به نسبت معیت و اقریت
 وزیر آن لطیفها اند و این خبر از احوال لطائف و معیت و اقریت خود
 داده ما که نمیکشید که لطائف در زمانه خواجه نقشبند نبود قدس سره
 از عهد مبارک شاه مجدد قدس سره میشته اند لهذا حضرت شاه مجدد

که مقرب و دوستم میزنید که در این طریق عنایت نموده است ابتدا و انتها هر طریقی
 تحت بندیه است بر این دال میتوان شد و آنکه گفته که اسم ذات در تقدیم نبوده از احوال
 عبارت کیما سعادت امام محمد غزالی رحمة الله علیه باید جست که میگویند که (چون طالب
 چشم را بند نموده اسم ذات را کند و از عالم بے خبر باشد در بجه قلب او بکشانند
 بچرخ در خواب بنید و یا بعد مرگ همچنان بنید که دیده - مستحیده باشد البته ذکر
 الله از قدیم خواجگان رحمهم الله رواج یافته است و بس -

سؤال مبنی اقربیت و معیت و لطیفهای باشند هم دیگر با تشکیق کنید -
 جواب مشعر چشم حافظ زیر قصر بام آن حوری سرشت یثیو قنٹ تجری کنها
 آنها داشت یک شاع معنی نویسد که با غنای هستند که زیر آن هنر با جاری اند
 چشم حافظ زیر قصر محشوق گریه میکرد و از اشک هنر با جاری شد و در حقیقت معنی
 آن که قصر را از مقام معیت و از بام عبارت اقربیت است و زیر آن معیت
 لطیفها اند درین مقام بسبب اقربیت خلقت که عاشقی است رقت بسیار
 میشود و آن رقت حجب مذاقی حاصل می گردد که تمامی دنیا در پهلوی آن پیچ
 معلوم میباشد - حاصل معنی آنکه چشم حافظ زیر بام آن حور سرشت شیده هنر با جاری
 میداشت و معشوق که با استغنائی معمور بود از گریه های من هیچ پرواندا داشت و صنعت
 درین شعر حافظ نموده است بر چه مکان که قصر و حور و حیات جاری بر آن بنا نموده
 سؤال در دیگر جا زلف و خال را که معیت اقربیت میباشد ذکر کرده است -

جواب بلی شمع تا حالت عاشق ناز و بوسل خود مملایم جان دل افتاده اند از زلف
و خالت در بلا که یعنی ای مشتوق هرگز ندیم که بوسل خود آواز داده که مقام معیت و اقربیت ترا
وصل خواهیم داد این آواز و بوسل تو معیت و اقربیت ما را نهایت بیاب نموده است -
سؤال دیگر جا ذکر معیت و اقربیت آورده -

جواب بلی شمع از دام زلف و دانه خال تو در جهان یک مرغ دل نماند گشته سگ
یعنی ای محبوب از دام زلف و دانه خال تو اندر جهان یک مرغ دل نمانده که گشته است
سگ حزن جمال تو یعنی تمام عالم را از دام زلف و دانه خال تو در قید آوردی که بمقام
واقربیت همه عالم را فیض رسانیدی -

سؤال در مقامات که سه مقام معیت عدم و اقربیت شکل بهاء و مهربان کرده اند
جواب بلی مشکین نقاب از معیت و ماه و مهر از اقربیت که نیمه دایره از
صفات زائده و نیمه دایره از حیوانات ذاتیه است شمع ای که بر ماه از خطین
نقاب انداختی که رحم کردی سایه بر آفتاب انداختی یعنی ای محبوب اگر تو نقاب
از عدم زلف تو نبیند اختی البته که آفتاب اقربیت همه را سوخته گردانیدی ان الله
سبعین الفحجاباً من نور و ظلمة لک کشف للاحرقیت بها حال

دائرة از آفتاب و محبت اول که مقام موسی علیه السلام بهم هست اگر از آن
 بگیرند مناسب میشود الغرض که محبوب بسیار خوب نمودی که از خفا شکن
 آفتاب را سایه گردانیدی و رنده از شعاع آفتاب چهره تو همه در سیم بهم
 خراپه شد سوال در شعری دو ساله و محبوب چارده ساله بهین بس است
 مرا صحبت صغیر و کبیر به معنی این باطل مجاز اینچنین فرموده اند که در
 نزول قرآن شریف یک شب قدر بدینا آسمان نزول کرد و باز از
 آسمان بدینا نزول کرد و چهارده ساله مرشد کامل است این معنی هم بسیار
 بحسن احسن است لیکن نزد صوفیه کرام این معنی میشود که حافظ رحمه الله می
 دو ساله و چهارده ساله بهین بس و صغیر و کبیر فرموده بشنود که درین لفظها
 باطنی چکیده میشود یعنی از دو ساله مراد دو مقام احدیت و معیت که ولایت
 اولیاء کرام صغری باشد و چهار مقام در ولایت کبری انبیا علیه السلام اند
 و از ده که ده هزار پرده در هر مقام طمی شود چنانکه در ولایت صغری
 دو مقام بست هزار پرده و در چهارده چهل هزار پرده طمی باشد البته
 شصت هزار پرده طمی شود و آنکه ده هزار از عالم ارواح و مثال این
 که باقی مانده همبران التفات نه نموده این معنی عجیبه به بیان آمد که ناظران
 تسلی کامل آید و دیگر حال که برین ناچیز بگذشت از احوال آن چاره نیست که
 در حیطه تحریر و آید و آن نیست که یک شبی از شبهای در معنی شعر مذکور

متفکر بودم که معنی ازان حاصل کردم و چونکه در خواب استراحت رفتم که
 یک شخص دست مرا گرفته بمقام اعلیٰ بروحتی که در حجه منقش گذر افتاد
 و در اینجا یک بزرگ بلفظ احمد هستند و روبرو می آیند که دو صاحبزاده
 سبز پوشش بمرشانزده سالگی یا هیزده سالگی کم و بیش نشسته اند و نیز
 روبرو می آیند یک شخص عامه سیاه بر سر و سپید قرته و پای جامه و بر
 و داغ چپیک بر رو و ریش چال در حضور ایشان ایستاده است و از زمان
 حافظ خبر داده که این حضرت حبیب خدا صلی الله علیه و سلم است و این
 حسنین رضی الله عنهما هستند و من حافظ هستم الغرض چونکه چند سوره ویر
 نگذشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مع حسنین رضی الله عنه و حافظ و من
 همراه رکاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر بام آن حجره روانه شدم و دیدم که
 میدان وسیع بی نهایت بران نظر آمد که چشم از بیکناری آن میدان
 نمیبرد و دو به یک گوشه دیدم که براس نماز مغرب یک گروه طیار اند که
 ناگاه یک آدم آواز داد و از انگشت اشاره که فوق سر شما آفتاب روشن
 است نماز مغرب بنخوانند الحاصل که معنی حافظ رحمه الله که مرا مقام صغیر
 که محبت دوم است بولایت کبری و محبت سوم بولایت کبری همین بصل است
 مرا صغیر و کبیر و دو مقام بصل است و درین مقام قوس سیر نظری است که
 آفتاب از نظر بنظر در آید که این را حافظ رحمه الله بیان نموده مشخص

دوقت نماز حضرت
 که مغرب نماز خوانند

در مقامات سلوکی هر کجا گردیم سیر به عافیت را با نظر از می فراق افتاده بودند
 الحمد لله که این تا چیز را به برکت آن مقام عالی باریاب مینمودند و شعر یک در باب
 محبت اول نازل شده و بهالار محبت بیان فرموده اینست شعر
 بر تو رسیده ترا و غلوم دید آفتاب به میدود چون سایه هر دم برباب هم
 هنوز دود گیر شعر گفته آفتاب از روی او شد و در حجاب به سایه را باشد
 حجاب از آفتاب به آفتاب موسوی که در محل محبت اول است آفتاب
 محبت سوم از حجاب نماید و نیز آورده شعر دست ماه و مهر بر بند
 بحسن به ماه بے مهرم چو بر بند نقاب به یعنی شارح میگوید اشاره
 بمحبوب حقیقی یا بانحضرت صلی الله علیه وسلم باشد هرگاه جمال خود را نماید
 و نقاب حجاب بشاید بحسن خوبی محبوبان مجازی و یاد گیر انبیا علیه السلام
 را مغلوب کند - معنی باطنی اینچنین باشد که محبت اول موسوی علیه السلام
 را بود و محبت سوم حبیب خدا صلی الله علیه وسلم را آنزمان که آفتاب
 موسوی بشان محمدی مقابل شود در رونق شود و صنعت حافظ این بوده است
 که بهر گرفته یعنی بے محبت گفته و در حب صرفه فقط صاحب است که محبت و
 محبوبیت هر دو کم چنانچه سعدی درین باب گفته - می صرف و مدت
 کسے نوش کرد به که دنیا و عقبی فراموش کرد به و آخر حافظ رحمت الله
 را ازین دست ماه مهر الم طریقہ نقشبندیہ علیه ثابت نموده است که

این مقام است که
 دنیا و عقبی از سر و
 دست ماه مهر الم
 طریقہ نقشبندیہ

به تحریر آمده و آخر این مقام را بحیرت تعبیر نموده شعر گفت حافظ اشنا یا
 در مقام حیرت اند : دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب شایع مینویسد
 که حیرت مقامیست که عاشق در آن بنور جمال محبوب حیران میگردد و از ارم
 نبی بجز شود و آخر خاتمه بر این میکنم شعر ما مریدان رو بسوس کعبه
 چون آریم چون : رو بسوس خانه خمار دارد پیر مایعنی پیر من بطرف
 خانه حبیب خدا صلی الله علیه و سلم روئے خود میدارد من چرا بکعبه روئے
 خود می آرم و مال نیست که حقیقت احمدی را شاه مجدد رضی الله عنه بحقیقت
 کعبه تعبیر نموده اند و آن حب صرفه فوق نیست که حقیقت محمدی صرفه فقط حب
 است که محبت محبوبیت هر دو کم و در حقیقت کعبه یکنوعه محبوبیت معلوم هست
 و شعر سعدی علیه الرحمه بران دل است می صرف وحدت کسی نوش کرد
 که دنیا و عقبی فراموش کرد : و آخر الامر وحد و مرد ینتهی سیر الاولیاء
 حضرت غوث اعظم فرموده است که شارح عبدالحق رحمه الله علیه است می نویسد
 که نهایت و بازگشت که منتهای سیر و سلوک دوستان خدا گفته اند
 که تمامی سلوک که عبارت فناست و معنی اشاره نیست و منتهائی آنکه باین مقام
 فنا رسیده باشد و هرگاه تا اینجا رسیدند بحد کمال متعلق گشتند بعد از آن بقا است
 و ابتدای سیر فی الله دوران مقام تجلیات صفات تربیت یافته مرتبه تکمیل پس
 پس از آن سیر من الله است که براس تکمیل ناقصان از آن مقام فرو می آیند

بدیت قاصد از زیر آید از چرخ بلند به تاشکسته پایگان بروی می نهند
 و بعد از آن سیر الی الله است انقطاع مطلق از مطلق که اختوت الرفیق
 الا على اشارت بدان است و بعد ازین سلسله ارشاد و تکمیل منقطع است
 اما امداد و اعانت بعضی از خواص کمال اولیا را بوجود حیات معنوی باقی است
 ع قد مات قوه و هم فی الناس حیاء بدیت هرگز نمیرد و اگر دلش
 زنده شد بچشم به ثبت است بر جریده عالم دوام ما به و این امر محقق است
 نزد در باب طریقت و اهل کشف و در قوا عد شریعت چیزه منافی آن نیست
 و در مواضع دیگر درین مقام زیاده بر آن کلام واقع شده لیکن چیزه احوال
 برای سندا و مینویسم که کیشب در واقعه دیدم که جناب اویس قرنی رضی الله
 و ست خود بر سینه نهاده فیض دهند و بعد از آن بدان فدوی میرسانند و بگویند
 چند ساعت برین بگذشت خود بخود آنحضرت رضی الله عنه ظاهر شدند که
 بر سر جامه سپید و در بر کرته و ریش حساب ال بوده در آنحال عرض کردم
 که ایشان کدام اند آنحضرت اویس قرنی نام خود فرمودند چونکه اویس قرنی
 نام آمد ایشان را گفتم که در طرقهای من نام شما یعنی نویسنده بجه طور آمد ایشان
 گفتند که اویسیت با عبد القادر و شیخ فرید شکر گنج و بهار الدین نقشبند
 واقع شده در آنحال بطرف ایشان متوجه شدم فیض بر لطیفه نفس و اخفی در آن
 آنزان دانستم که اویس قرنی است لیکن ایشان یک معامله صداقت خود نمودند

که سه روز معامله شما باینطور خواهد بود تا مرا اویس بداند الغرض که سه روز
 آن معامله بچنان باشد که بگفت القصه چونکه دیگر روز آمد غلبه فیض بحسبم نازل
 روز سوم حضرت خواجه نقشبند و علامه الدین عطار و صید الله احرار از یک
 مقام تا انجمنی مقام خود رسانیدند و فیض خود بدادند و صید الله احرار
 نیکوئی و دشاله بمن پوشانیدند و از دوم روز تا سه روز دیگر فیض جاری شد
 حتی که یک تن شاه قادریه نامی شاه ولایت طونک بود ایشان آمده فیضی در
 سبزه قلعی در آورده که بنوش و بعد از آن میر شهابست علی رفته آنرا بشرف
 فیض خود شرف ساخت چونکه ایشان را فیض بنوشانید ایشان گفتند که
 ابو الحسن شاه را فیض خود داده آن زمان آنقطب ویرا گفت که ابو الحسن را
 رنگ کرده آمده ام شما فیض بستان روز دیگر شهابست علی آمده گفت که
 شما شاه شاه داده است من گفتم که بلی فی الجمله چونکه شما شاه رفت من بعد
 او حضرت خورشید اعظم قدس سره فیض خود در داده چنانچه سه روز از آن
 فیض تا فیض کردیم و آنچه نگفتی است بر من عاری و ساری شد حتی که در
 خواب آفتاب بر پیشانی انور حبیب خدا صلی الله علیه و سلم نمایان شد که بی را
 شدم آنصوب بحبیب صلی الله علیه و سلم نمایان بود و این شعر میخواندم
 شمس امرو میو رشک قمرای بوسه تو مشک شتره دای روی تو
 پس غریبه بزیوت چه مشک و عنبرین بپه الغرض که این شعر میخواندم و

حضرت خواجه نقشبند
 و علامه الدین عطار
 و صید الله احرار
 از یک مقام تا انجمنی
 مقام خود رسانیدند
 و فیض خود بدادند
 و صید الله احرار
 نیکوئی و دشاله
 بمن پوشانیدند
 و از دوم روز تا
 سه روز دیگر
 فیض جاری شد
 حتی که یک تن
 شاه قادریه
 نامی شاه
 ولایت طونک
 بود ایشان
 آمده فیضی
 در سبزه قلعی
 در آورده
 که بنوش و
 بعد از آن
 میر شهابست
 علی رفته
 آنرا بشرف
 فیض خود
 شرف ساخت
 چونکه ایشان
 را فیض
 بنوشانید
 ایشان گفتند
 که ابو الحسن
 شاه را فیض
 خود داده
 آن زمان
 آنقطب ویرا
 گفت که ابو
 الحسن را رنگ
 کرده آمده
 ام شما فیض
 بستان روز
 دیگر شهابست
 علی آمده
 گفت که شما
 شاه شاه
 داده است
 من گفتم که
 بلی فی
 الجمله
 چونکه شما
 شاه رفت
 من بعد او
 حضرت خورشید
 اعظم قدس
 سره فیض
 خود در داده
 چنانچه سه
 روز از آن
 فیض تا فیض
 کردیم و آنچه
 نگفتی است
 بر من عاری
 و ساری شد
 حتی که در
 خواب آفتاب
 بر پیشانی
 انور حبیب
 خدا صلی
 الله علیه
 و سلم
 نمایان
 شد که بی
 را شدم
 آنصوب
 بحبیب
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 نمایان
 بود و این
 شعر میخواندم
 شمس
 امرو
 میو
 رشک
 قمرای
 بوسه
 تو
 مشک
 شتره
 دای
 روی
 تو
 پس
 غریبه
 بزیوت
 چه
 مشک
 و
 عنبرین
 بپه
 الغرض
 که
 این
 شعر
 میخواندم
 و

و آنجناب حضرت صلی الله علیه و سلم از بس خندان و فرحان میشدند چگویم که اگر نعمت
 دین و دنیا در پهلوی آن کرشمهها نازان می شود پیچ است زیاده ازین
 گفتن بوالفضولی است لیکن این بیان حب صرفه است لهذا قلم خود را روان
 ساختم و روز چهارم که خوابه خوابگان خوابه حسن بنجر می چستی رضی الله عنه
 تشریف آورده فیض و خلعتی بمن ارشاد نمودند که یک شخص سید محمد خان
 نامی آنرا دران فیض شمول ساختم و دیگر آنکه چونکه حقیقت کعبه و حقیقت قرآنی
 و حقیقت صلوٰة و معبودیت صرفه که چهار حقیقت الهیه اند سطر کردم حضرت
 مرشد حاجی گل محمد رومی قدس سره فرمودند که الحال حقیقت انبیا علیهم السلام
 را سطر خواهی نمود چونکه متوجه شدم فیض از حقیقت ابراهیمی آمد و بعد از آن
 فیض حقیقت موسوی نازل شد و پسترازان بمقام حقیقت احمدی و پسترا
 ازان حقیقت محمدی بحب صرفه توجبه کرامت فرمودند و این الفاظ بنیان
 مبارک آوردند که من شمارا سلوک تمام نمودم چونکه شب در آمد حضرت مرشد
 حاجی گل محمد قدس سره مراد است گرفته اول سیر در مقام حقیقت ابراهیمی دوم
 حقیقت موسوی و سوم حقیقت احمدی و چهارم حب صرفه سیر کنانید چونکه چشمم
 بیدار شد آن دایره حقیقت محمدی را که حب صرفه است فوق سر از چشمم
 خود مشاهد نمودم بحان الله عجیب مقام مرشدین نبود که ما گفته به ورنه این
 ناچیز را ازان مقام رسیدن و بشوهر حالابوین بیت کفایت میکند شکر

خوبی و شکل و شمایل حرکات و سکنات و آنچه خوبان همه دارند تو نهادهای
القصه که قصه خود بجهت صرفه بقلم آوردم حالا چیزهای احوال و لوازمات
سلوکی حافظ رحمه الله بقلم می آرد متوال حافظ رحمه الله دست ارادت
بکس پیرواده است یا نه جواب از کس داده باشد شعر
در مقامات سلوکی هر کجا کردیم سیر به عاقبت را با نظر بازی فرانی
افتاده بود و سیر کردن از نظر بازی سیر نظری است و سیر قدمی علم
نموده سیر نظری که حب صرفه است حاصل گردیده فشار آن لوازم سلوکیه
نقشبندیه علیه است باقی العلم عند الله و آنکه در شعر گفته نخت معظم
پیر صیحه این گفت که از صاحب نام جناب احتراز کنید به الغرض که بیعت
نه نموده صحبت اختیار کرده است و به صحبت را حضرت شاه نقشبند قدس
را افضل دانسته اند و حال آنکه عبدالقادر رحمه الله از قول نظام الدین
هر وی نقل یافته اند است متوال از راه شرعی که درس است اول
ادب را خوانده ترک نموده مثل غوث اعظم و شیخ فرید شکر گنج و خواجه یوسف
همدانی قدس سرهم باز عمل خود بحقیقت کرده این شعرا گواه است شعر
طاق و رواق در سه قیل و قال فضل و در راه جام ساقی مهر و نهاده ام
سوال از می مجازی گریز نموده بحقیقت می انجا میاید کدام است شعر
نماید و رجوش خرد شدند زمستی و دان می که در انجا است حقیقت و مجازات

شارح می نویسد که قلب مسترشدان از مستی می اسم ذات و صفات درخروشند
 و آنجا که اشاره بجانب خانقاه پیر میکند آنجائی حقیقی است نه مجازی که مجازی
 را از ان بوی دوغلی نیست - سوال قطب ارشاد و قطب مدار را بچشم
 اشاره نموده است جواب بلی نموده است شعش شهبز زاغ و زغن
 زیبا بے صید و قید نیست و کین کرامت همه شهباز شاهین کرده اند
 شارح می نویسد که زاغ و زغن هر دو عابد و زاهد خشک قطب ارشاد
 که دلهای مسترشدان بچکل قوی گرفته بعالم قدس میرد و قطب مدار که
 شهر را پاسانی میناید که بلار ارفع میکند بهم بدفع البلار و بهم میطرون
 و بهم میصرون و بهم یقوم الارض است سوال از مراقبه کدام جائی
 ذکر کرده شعش بروخته ام و دیده چو باز از همه عالم بی تا و دیده من بر
 رخ زیبائی تو باز است بی حال آنکه مراقبه ازین نوع میکنند که اول
 چشم خود را چند میسازند و بالا مکان عالم قدس نظری میکنند و بعد از آن
 فکر در صفات و ذات نموده در دل فکر میسازند سوال عالم قبض و بسط
 از کدام جایگیرند جواب شعش بدرو صاف تر احکم نیست و در کش بی
 که آنچه ساقی مارچیت عین الطاف است بی این مقام فناست که در و صافی او
 حکم نیست ترا دم بند کن که آنچه ساقی ماد او عین الطاف نموده باید دانست که
 اول سیر و سلوک حافظ رحمه الله نموده و بعد از آن از جانب میخانه سیر نموده است

از کدام شعر بگیرند جواب از شعر عیب حافظ گویند که زاهد که رفت از خانقاه
 پاس از آن چه بندی گرجائے رفت رفت به شایع میگوید که حافظ گوید که
 من از خانقاه بیرون رفتم عیب ما را لکن که من آزاد هستم و بیرون از خانقاه
 آمدن حافظ رحمه الله ویلے هست قوی و برهان است سوال آن دلیل
 قوی کدام است جواب حال درون پرده ز رندان مست پرس به کین
 حال نیست صوفی مالی مقام را به چونکه از خانقاه آمد و در اینجا نشست حال
 میخواران معلوم کرد که صوفیان را حالت جذبی زور میماند که بسیر و سلوک که متعارف
 است و مقامات ایشان بلند است و در نظر ایشان سوا سیر سلوک نیز زد و آنکه
 رندان مست اند ایشان را خدمت بهیم پذیرغ البلاء و بهیم میگردون و بهیم نصرون
 و یقوم الارض وابسته اند بر ایشان احوال جمله عالم بسبب خدمت دینوی مشکشف
 می شود و حافظ مداحی ایشان باین وجه نموده است که جناب شاه مجدد رضی الله عنه
 در مکتوب ششم از جلد ثانی مینویسند ای فرزندان با وجود این معامله خلقت من مربوط
 شده است کارخانه عظیم دیگر من حالم فرسوده اند و برای پیری و مریدی سرا
 نیامده اند و مقصود از خلقت من تکمیل و هو شاد خلق نیست معامله دیگر
 است و کارخانه دیگر در من خمن هر که مناسبت دارد فیض خواهد گرفت و الا لا
 معامله تکمیل و ارشاد نسبت بآن کارخانه امر نیست همچون مطروح فی الطریق
 و علوت انبیاء علیه الصلوٰۃ و التسلیات نسبت با مقامات باطنیه بین حکم دارد و بهر

منصب نبوت ختم یافته است اما از کمالات نبوت نهایه آن بطریق تنبیه و توحش
 کمال تا بجان اخبار انصیب است علیه الصلوة و التسلیمات الحاصل که هر شاه
 در کتاب خزینة الاصفیاء نویسد که امام ربانی مجدد الف ثانی رضی الله عنه میفرماید که
 آخر کار سلوک و ارشاد بصاحبزادگان و خلفا را شدند دوده بکار خانه یوسف
 البلاء و بهم بیرون و بهم بیرون مقرر شدند و ایشان هم فخر این نسبت میکنند
 و در روح قدسری و زندی که صاحب عزالت است میکند اشعار همچو جم
 جرد میکش که سر ملکوت به پرتوی جام جهان بین و دلت آگاهی به یمنه جرد
 در کش که سر ملکوت مثل جام جهان بین خواهد شعر با گدایان
 در میکده ای سالک راه به بادب باش گراز سر خدا آگاهی به یمنه
 ای سالک راه گراز سر خدا آگاه هستی در جناب ایشان با ادب نشین
 که بضمین حدیث اذا جلستم باسل الصدق فانهم جوامع مسنون
 یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الیهممکه یعنی در انحال که بنشینید
 با بصل صدق پس بنشینید ایشان با صدق و راستی و پس تحقیق که هرگاه
 هستند داخل میشوند در قلوب شما و نظر میکنند بطرف هست شما مباد ای اولی
 صادر شود و ایشان حاکمند معامله و اگر گونه بود بر در میکده زندان زند
 قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی به که حاکمند که سکه را
 تلج میدهند و دیگرستانند بعضی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر

پائی به دست کویه نکر و منصب آصف جاهی به حال ایشان بدین پنج کشت
 زیر سر رسیدارند و بر سر مفت اختر پائی می نهند دست کویه ایشان است
 و منصب آصف جاه را که تخت بالقیس بیکدم پیش سلیمان علیه السلام آوردند
 حتی که این بلند نشینان توصیف میکنم که نیست شعر اگر ت سلطنت فقر
 پنجشند ایدل به کترین ملک تو از ماه بود تاهی به شارح میگوید اگر ترا
 قضا و قدر فقر پنجشند ترا آن مرتبه حاصل گردد که تمام عالم کترین ملک باشد
 که ازین سلطنت باطنی بهتر است - الغرض که در مدح میخواند ان بسیار
 توصیف نموده است شعر در اینجا را بکش که پنج از خانقاه کشود به
 گرت باور بود ورنه سخن این بود و ما گفتم شعر دیگر ساقی بیار آبی از چشمه
 خرابات به تاخرفه بالشویم از عجب خانقاهی به و آنچه که از عهد و منصب
 خود درین ضمن بود آنرا ظاهر نمود و آن نیست غزل و در مدح قطبیت مداح
 به منصور رحمه الله میگوید سخن لی گرچه با بندگان بادشاهیم به بادشاهان
 ملک صبح کنیم و گنج در آستین کیسه تنی به جام گیتی نماند خاک ربیم به پیشانی
 غر دست غرور به بحر توحید و غرقه کنیم به شاه بخت گر کرشمه کند به
 ماش آینه رخ چو همیم به شاه بیدار بخت را بر شب به مانگهان افسر کلیم
 شاه منصور واقف است که ما به روسی بهمت بهر کجا بهیم به دشمنان را
 ز خون کفن سازیم به دوستان را قبایع فتح و همیم به رنگ تزدیر پیشان بود

شیر سرخیم انمی سبیم ۛ دام حافظ بگو که باز و بد ۛ کرده اعتراض گویم
خلاصه معنی آن که اول سلوک طے کرده باز به عالم رندی و پنهان مشغول شد
و خلاصه معنی اینست که اگر قطب ارشاد ارشاد از انفا که عروج می باشد قطب
مداریه می دهند و رنه قطب ارشاد می شود چنانچه حضرت احمد سعید صاحب
رحمته الله را که نزد دل واقع شده قطب ارشاد می ایشان را داده المقصود
که شتی نمونه از خرد و ارے بیان نمودم الله تعالی این را در جاب خود قبول
گرداناد قطعه حمد لله جام حافظ پر خمار ۛ جام گردید هر عاشقان
بوالحسن از جرعه های جانفشاش ۛ ذایقه بچشید نو خوش وستان ۛ
نزد خماران مست می است ۛ هست هر جرعه چو بوسه گلرخان ۛ بیخبر
از لذتش کان بیخبر ۛ کیف او من نغمه الشاربان ۛ نشأ او مست تسنیم
و ظهور ۛ ساقیش محبوب مهرخ جان جان ۛ هر زمان از نرگس خود
نازنین ۛ می کند غمزه بخوشش این می بجان ۛ اثر اشاره پر ادا باناز
میگشم جرعه چو بوسه گلرخان ۛ ساقی کوثر زباده خود دام ۛ مست دار
التجایم هست زان ۛ اینچنین از کیف او بد ذائقه ۛ زاد حق ذوقی و
ذو ملک زمان ۛ آمین آمین -

احمد
بد آنکه که دجوه احوبه که از غامه فیض شامه حضرت ابوالحسن شاه ضیاء الد
زمینت مشایخ اهل طریقت گردید بفضل و غایت جل انفا که هر فقره

و این ابودان
در طریقه نقشبندی
مجدد بر حجت الله علی
الایضا از طایفه
سبیت شامه و قناد
چنانچه است در نظام
اشبیت انظام قدس
شامه چنانچه است

بسکات غامضه نهایت دلکش و سوزون و هر نکته مجوبه بصد نگار اسرار
 مشون اهل عقل علوم ظاهری از اشارات پرشایقه اش درمیدان
 حیرت حیران و ذهن اهل علم باطنی از رموزات رائقه
 اش مثل خورشید و رخشان نهیست قسمت
 محبت کیشان که از ان خوان الوان قدیمی
 مذاق خوشگوار بچشند و از لذائذ آن
 جام زر نگار خود را ملذذ سازند
 و مجوبه دلربا را هم خلوه و بهکما
 کنند باقی من الله
 عند الله فقط

بگویند که این سخن از کلام
 بگویند که این سخن از کلام
 بگویند که این سخن از کلام
 بگویند که این سخن از کلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کار آغا بابا کا مستقیم و مفید و تقاریر و معرفت و توفیق

محمد

شجرہ نامی طریقہ عالیہ قادریہ حقیقیہ

نقشبندیہ و سلوک خدوان ^{اجمعین} ^{اللہ تعالیٰ علیہم}

مرتب کیا

و یادگار حبیبی در مناجات شاہ ابوالحسن صاحب دہلوی

مطبع کبیر کی مبینیہ کتب خانہ



بسم الله الرحمن الرحيم

و از پیش نعت پیشگان ایدم مسلمان
 نظم سازم از شجره با همی نشان
 یا که شجره هست طوبی و از شجره باغبان
 فرماید عایش پر اثمار فوق آسمان
 تنه اش درخت چون یاقوت چهارگل خان
 برگهایش چون مرویل و سبزی لیسان
 مرغهایش نیت طیب و سدره بگیان
 از بیاض حضرت شاه مجید باغبان
 نظم سازم از شجره با همی نشان
 تا شود از نور تیش نور قلبت خورشیدان
 بعد از آن شجره خشتی پر عشق جانان

بعد از خالق انسان و جان و جهان
 شجره با همی نشان پاک طینت خویش را
 هست شجره جو سدره نعتی شجره عجیب
 طیب و نیت اصلش ثابت است که دلپذیر
 رنگت خشن و چون نگ طلای از نور زرد
 فرماید مثل سیم خالص و نیت سید
 بارگاههایش بعد از اوق الوان جانفرا
 از همان شجره بدو استجد آید ز نور
 در خایم آمدن از شجره با همی نشان
 نامها کن به شجره گوش کن ای عزیز
 اول بناست شجره قادریه پر جلال

مراد از طایفه و با همی نشان از کلمات و در ادب و نیت و طیب و نشان

ف

یا الهی از طفیل شایسته مصلحت

یا الهی از طفیل شایسته مصلحت
هم علی نوح بول میباید جان
و از طفیل آن امامی کان بخش و لاک
حضرت حسن شی کان امام سالکان
و از طفیل حضرت عبدالرحمن نام
سید محمدی حسن خوش لقب اند جهان
و از طفیل حضرت عبدالاکبر لاک
و از طفیل سید موسی ثانی پاک جان
و از طفیل سید داود مورث نامور
هم آن سید محمد شهباز عارفان
و از طفیل سید یحیی زاهد شهر
سید عبداللہ نامکان امام قبلان
و از طفیل سید حسن بیگلر خوش
حضرت میرزا محمد عارفان

کان فنا و هم بقا دارد از آن هم فرشتان
طرز او نادر بین تمهید اویس دلستان
توسن کلکت و لاک آمد برای خوش عخان
خیر آزا بین چه جولانی کند اینک نام
از سر صدق و صفات شوی جان جهان
زود بگریم عخان آن نلیگون خوش عخان
خوش نو شتم از ارادت اسمها محم شدان
هر یکی چون سعد اکبر در بر موج سعدان
بلکه خوریم از ضیای نور نشان جلوه کنان
سرگون گشته بگردان ز پی دیدار نشان
زین سبب چشم دار و بچو چشم نه زان
حق تعالی جسم او را شمس سازد بی گمان
زود ترین شجره را در دعا اینک بخوان
اگر آمد قاف تو میشت ز بس او فی مکان
بودا بود از وجودش در وجود آمد عخان
عقله الله علیه و آله و سلم و از آن
کان محمد احمد و محمد موسی شش پاک جان
شاه اسد الله در ساج فرق عارفان

پس از آن آمد طریقه شنبه عیسیر
بعد ازین تمهید توصیف طریق قدرت
پس کجانی بواجب بخیر و نیکو اینان
سمجهد بر دم بیدان ارادت بار بار
دست در قراک او با صد نه از آن عطا
چون شنیدم از سر و ش این مرده فث اثر
یعنی بگریم همانم کلک مشکین با بدست
مرشد اعظم اینهمه از خانواده است در اند
نور ایشان جهان مانند خور جلوه است
آسمان با فوج انجسم باشکوه و حشمت
لیک گنگه و شیان حاصل کنایه این صدق
اگر کسی برین شندان خجل عطاوی می نهد
اگر چنانچه می باشی در جهان مهر سیر
یا الهی از طفیل سرور بر دو جهان
صاحب لاک و خوارم و تعیین نخست
با صد صلوات رحمت هم بر این ختم مصل
هم طفیل آنجانب کان علی نوح بول

و از طفیل آن امامی کان حسن والا کبر
 هم طفیل سید الشهدا حسین نامو
 و از طفیل شافعیین الی بدین نیکام
 و از طفیل جعفری سادق امام نامو
 و از طفیل آن امامی کان علی موسی مهنا
 و از طفیل سمری و قسطنطینی شمع دین
 و از طفیل شبلی والا کبر روشن ضمیر
 و از طفیل بو الفح طوطی عالی نزا
 و از طفیل خواجه کان بوسعید مخرمی
 و از طفیل حضرت عجب سبحانی سر
 و از طفیل عبدالرزاق شاد والا کبر
 و از طفیل حضرت عبدالوهاب رب مهرب
 و از طفیل سید کان بر عقیل نام او
 و از طفیل آن گداحان که اول شهرت
 و از طفیل آن گداحان که ثانی شهرت
 و از طفیل که کمال کسب علی عالی مقام
 و از طفیل حضرت شاه مجید و نامو

سیدان کان

پیشوا معتمد عمر نوجوانان جهان
 کان شهید کربلا و راضی امر فکان
 هم بحق حضرت باقر شیه و الا نشان
 هم بحق موسی کاظم امام کمالان
 و از بحق حضرت معرفت کرکچی نشان
 و از بحق آن مجتهد کان شیخ شیخ زمان
 هم بحق عجد واحد کریمیه بدیشان
 هم بحق ابوالحسن قرشی پیر سالکان
 مرشد پیران پیر شیخ شیخان زمان
 شیخ عبدالمقادر سلطان عثمان جهان
 هم بحق شرف دین قتال ناشی بدیشان
 هم بحق خواجه سید بهار الدین نشان
 هم بحق شمس دین صحرانی فرخنده جان
 شمس دین عارف جنبانی دیر کمالان
 و از بحق شه فضل رحیمانی بهرین
 شه سکندر حضرت عجلاله الا نشان
 قلب اقطاب زمان و شیخ احمد نام نشان

واطفیل خازن الرحمة محمد با سعید
 واطفیل آنجناب کان محمد ثابت
 واطفیل حضرت عبداللہ غلام باعلی
 واطفیل آنجناب شمع جمع اولیا
 واطفیل آنجناب کان محمد با شریف
 مقصد دنیا و دینی ہرچہ میدارم
 جذبہ شقت چنانم کہ مدہوشم کند
 عقل و کان رضایت محکم ثابت بود
 چشم دہ کان چشم جو سویت نینداز نظر
 سر بیکان سر بجز شوق نہ جنبید بچکا
 دست دہ کان دست بر حکم تو باشد چہ
 جان بہ کانجان بوق مول تو گرد فنا

ہم بحق حضرت عبداللہ فخر جان
 ہم بحق میرزا مظہر شہید جان
 ہم بحق بوسعید رہنمای مہربان
 بودکان احمد سعید شیخ شینان جان
 ہم بحق مرشد کان گل محمد اسم شینان
 کن عطا از گنج فضل ای خداوند جان
 فکر دہ کان فکر در راہ تو باشد ہر زمان
 فہم دہ کان طریق شاہ ختم مرسلان
 دل بزم ہر دم بوصلت میزند کوفت
 دہ بان در ذکر امر و نہی باشد روان
 پائی دہ کان دست چونکہ حکم لیس گران
 از فنا یاد بقای سرمدی مہاودان

از طفیل صاحب لولاک و این پیران من
 خاتمہ بالحنسیر با محمد ای خداوند جان

تمام شد شہرہ قادریہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
شجره سلسله حضرات چشتیه

ایک صدق صفا و امی سالک راه پا
پیران همه یاران از ناز پس غوثان
اکثر جمیع خضر و شمس اندر مراقبه روحی
این فیض و الطاف کرم زان شدن الانیم
آفرندم و الا نشان آمد لیل عارفان
زان امر انجی عالی گزینجا نگوم گشت
آن صیت مقصد تکلیف منح همه پیران
لیکن بین هم خاندان شنید و فرقه عیان
این هر دو شیخ نامور خدای مکنج شکر
بر سنده قبش آنولی کز الف تانی منجلی
زین طرز گویم ایضا کاین جمله شجره دروفا
اینست طرز این ملک در گنج عرفان است
اولی و ثانی دو جهان خلاق ارض و آسمان
هم حق شاه تفسی کان تاج فرق اولیا

بشنو طریقه چشتیه چاین طریقه محرم
برو آس هم هیران با مد فیوضات کرم
نمود خود خورشید و شمس ارفیض صدم کرم
برن که باشند دمیدم هست اطلعل ششم
در مع او ای هیران باشد زبانم کلم صوم
آیم بر آن منظر کان در دلم بد مقدم
سازم چو با قوت بین در بحر نرج انجم
باشد انظار مایه هم صابریه خوش ششم
کاین از فرید تاجور تا آن شد عالم هم
ایک شنبو با خوشدلی و نظم شجره محرم
باشد بدگاه خدای پسر بود زان مطلبم
کن التی ای رشک خرا اینک بعد و اولم
و از حق ختم مرسلان کان سر و در عجم
و از حق تعبیری مقتدا کان مجن و اعلم

هم حق آنوالا نشان کان عابد شیخ زکریا	هم حق میرزا جانان کان بدشهبدا کرم
هم حق آنوالا که کریم الله مستتر	واحق آن خند و کان بوسعید با هم
هم حق آنوالا نشان احمد سعید نام آن	بدرینا و برین شیخ المعظم با کرم
هم آن محمد بنیو کان بدر شریف مقداد	واحق شیخ زینا کان کل محمد مشتم
هم حرمت آن بر حسن حاجی فضل المؤمن	مارا نجات ایمن از دو جهان اسی قدم
ای بادشاه دودر اسی مالک اقص و سما	کن جلد حاجانم روا از حرمت خیر الامم
دارم بدل ایک سخن کز فضل تو این المؤمن	کن عفو جلد جرم من چون بند تو حاجم
بخیر تو دارم التماس جز تو نه بینم هیچ را	هان بفرقی مشکل کشا کن جل جلالک
این بوحسن بسکین دارد تو یک التماس	از حرمت خیر الورا هم مرشدان محترم

داری مرا اندر جهان از نفس و شیطان در امان
 در آخرت بخشنی چنان با نعمت دیدار همیم

آلهی رحمت بنیات خود و فضل الخلاق علیه و آله و اصحابه شاه مارا
 یا محبوب شاه دکن با عزت و حرمت دارینی قائم بدر بخت جلد بزکریا

یا الله یا الله یا الله

آمین ثم آمین آمین

سین

و دعای آقا فرض ست بر سر بنده گان خصوص کافه مؤمنان یا حسین خاندان گان

شجرہ اولیہ

نقشبندی صانع و ہر نقشب
 کان جناب نقشبند دوسرا
 میگد از دے برد از ماسوا
 نقش جان کن آن نقش مع
 نقش ساز ہستی ہر دوسرا
 کان محمد ^{صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم} مقتدا سی امبیا
 حضرت بو بکر یار با وفا
 خوش لقب بُد پارسی آن پارسا
 قاسم بدین محمد با صف
 کان امام و مقتدا سے اولیا
 کان زربطامے اشتر بے ریا
 بو الحسن خرقانی اہل رضا

هم نریں والا مہر
مہم بکان والا مہر
بابہ حضرت امام اصغیا
وا از طفیل جعفر صادق ام
کان جاب مقتدا راوی
وا از طفیل موسی کاظم جاب
مہم بکن حضرت موسی
وا از طفیل حضرت معرفت
مہم بکن سقیا بن صف
مہم بکن حضرت جاب
مہم بکن علی بن بشیر
مہم بکن علی بن کاتب
وا از طفیل شیخ اقیبا
مہم بکن شیخ جاب
وا از طفیل شیخ جاب
کان سرگانی

۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
شجره مفصله

و از طفیل خواجه ساجد سمن
 و از طفیل سید متیبر کمال
 هم بحق خواجه مانقش بند
 و از طفیل آن علامه الدین نام
 هم بحق حضرت یعقوب حجج
 و از طفیل خواجه احزاب
 هم بحق کان محمد زاهدست
 و از طفیل خواجه عالی مقام
 هم بحق خواجه شیخ مین
 و از طفیل خواجه اهل کمال
 هم بحق شیخ احمد نامور
 و از طفیل شاه قیوم زمان
 و از طفیل شیخ شیخان زمان
 و از طفیل آن شه روشن
 هم بحق حضرت والانها
 و از طفیل آن شهید پاک جان
 هم بحق آن جناب خصم رش

کان جناب مرشد بدیبر
 کان جناب قدوة اهل صفا
 کان بهاء الدین امام اولیا
 بود از عطار اشهد بر ملا
 کان جناب قطب بدیع پرا
 کان عبید الله فقیر بر ملا
 بود مولانا و شیخ اتقی
 شاه درویش محمد دینا
 یا محمد الملک اهل صفا
 حضرت باقی بالله مقتدا
 کان محسن بود دست خیر الود
 حضرت معصوم میر معنی
 سیف دین والا گهر شمع خدا
 حافظ محسن جناب خوش اقا
 سید نور محمد پیشوا
 جان جانان قبله اهل صفا
 شاه عبد الله پیر حسنا

و از طفیل خواجه ساجد سمن
 و از طفیل سید متیبر کمال
 هم بحق خواجه مانقش بند
 و از طفیل آن علامه الدین نام
 هم بحق حضرت یعقوب حجج
 و از طفیل خواجه احزاب
 هم بحق کان محمد زاهدست
 و از طفیل خواجه عالی مقام
 هم بحق خواجه شیخ مین
 و از طفیل خواجه اهل کمال
 هم بحق شیخ احمد نامور
 و از طفیل شاه قیوم زمان
 و از طفیل شیخ شیخان زمان
 و از طفیل آن شه روشن
 هم بحق حضرت والانها
 و از طفیل آن شهید پاک جان
 هم بحق آن جناب خصم رش

و از طفیل حضرت آن بوئید
 و از طفیل آن محمد باقر
 مایه ایمان ما را از لعین
 عفو ساز از فضل خود خصیان
 آن طریق کاندان باشد مدام
 آن طریق کان با صاحب رسول
 آن طریق کان طریق صاحبان
 آن طریق کان طریق مومنان
 آن صراط کان صراط مستقیم
 آن ره که نفس و شیطان امان
 جذبه عشق و غضب سے باطنی
 تا شوم از فکر باطل با محی دور
 دامن هر خطه و در وقت نزع
 فیض و نعمت این طریقت عالیه
 جلا و اوج بزرگان پیبر ما
 تا که از دریای فیض لطف شان
 مقصودم این بود جمله کن قبول

بین

حضرت احمد سمیع پارسا
 گل محمد رومی اهل صفا
 دامن درامن دامن درامن
 راه ده کان راه باشد با صفا
 پیبر دمی سنت خیر الورا
 از جناب پاک تو گشت عطا
 آن طریق کان طریق اولیای
 کان نمودی اهل سنت را عطا
 میر و دوست بعد صدق و صفا
 بر طرف از حرص کبر و هم ریا
 در دل ما از عنسم خود کج ریا
 راه یا بیم از فتنه سوریافت
 محو و زکرت با نم بے ریا
 با هزاران نفس بر من کن عطا
 مهربان باشند بر ما دامن
 تا ابد سیرا باشد نخل ما
 با و صد رحمت ختم الایمان

بقول جنایات الہی و بطریق شایع رسالت پناہ رسالہ نادر طبع علیہ نقشبندیہ مجددیہ سراج الکائنات

مُسْقِيَةُ الْكَرِيمِ
و
مَنَافِعُ الْمُتَفَكِّرِ

خاتون السالكين الباقين شاه أسن می بی القاسی پرام می

عزير يا همام محمد بن عبد الله بن مالك مطبوع مطبوع
مطبوع مطبوع مطبوع مطبوع مطبوع مطبوع مطبوع مطبوع

۴
اجلہ عروج آن سٹ کران
اجلہ ثمالی رفق و اندیشاں ثلث
ارواح رفق و اندیشاں رابع با سار
رسیدہ مقام و احصیت فانی
شدن ۱۳ -

واحدیت است که از مرتبه
وجود در مکی حصول نموده است
و در عالم اجسام آمده و در وجود مکی
نمودن و در مکی

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه عمومی

چتر لولا کی مرصع رنگا
تحت زلف زیر اقدامش همین
گوهر زاتش درین خاتم جهان
الغرض آن جان جان منظر اتم
رہبر اکل رہ اصل الاصل
نشاہد حارف وجودش در لبا
ممتنع ہم ممکن و واجب وجود
ذات اشمس الضحا و ہم قمر
منزل لاہوت ایشا رامقا
اولیا^صش قومی در بحر وجود

از رسالت با جواهر نوبه
با هزاران نیت و زینت چون من
با کین فصل و شوکت حکمران
باعث ایجاد موجود و عدم
از کمالات عروج و هم زول
از وجود واحد آمد پُر ضیا
جمله از نورش درآمد در جو
زان نجوم و شد سفینه رهبر
بهره از با همت هم دارند نام
هم شناور دیگر استیم شهر

فوق
دنزل ورو و بجای
بولد و لطافت آرزو انگیزیت
استغراقی می مانند ۱۲—
همه را حاصل و روان است
کر یک نر و لطیفست و او
میدان که واجب و مکن و معجز
رحمت و شاد و مکن و معجز
و آن ذات الهی است
آن است که جسم اندک مثل
و صوت نغمه کرد و هست این
و جو در معصیت این و جو در
لطیفه اند که گویند و هم معجز
دفعش با طاعت می گویند
و در عبادت با طاعت می گویند
را گویند که در عبادت

عنه عليه السلام في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذكروا نعم الله اليكم التي لا تحصى انكم كنتم كافرا فذكر نعم الله اليهم في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذكروا نعم الله اليكم التي لا تحصى انكم كنتم كافرا فذكر نعم الله اليهم في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذكروا نعم الله اليكم التي لا تحصى انكم كنتم كافرا

[illegible]

عالم مثال ہرچہ کہ بہت ازاد
از باطن زندان ظاہر

كيف ^{بجوه} الظل كيف اين موهان در جناب عارفان نيك فن سیر فرموده است از تیر خدا خلوتی در انجمن دارند گاه می نیاید نظرشان جز بر قدم با حضوری نظر هر دم گماشت نقشبندان بست نقشی لمپند میشود از دید آن دید نگار نقشبندان نقش ده بست عجیب پنج خلق از عرش تا تحت الثری	ماریت از میت ذوق شان میکند یک عرض اینجا بوجان آنکه در او فنا و هم بعث و اما در یاد گردایشان شأ بهم نظر دارند دائم بر قدم كيف نگه داشت و نسبت یاد داشت الغرض اینست عرض اسی آید بست آن نقش عجیبه زرنگار بشنوا ز من جلوه آن نقش غریب نقش پنج از امر بر عرش طلا
--	---

اشاره و بیان
 به نیت و کمال
 در نظر

اشاره و بیان
 به نیت و کمال
 در نظر

ہست سیر زیر قدم موسیٰ نبی

ہست اخفی زیر قدم مصطفیٰ
صلی اللہ علیہ وسلم

حال اقدام شنید می ایل پش

نورِ رنگِ قلبِ رازِ دستِ دل

زنگ نورِ سر بود از بس سفید

نورِ اخفیٰ یک مہرِ داخست

نورِ قالب را بہ پیرنگی شناس

دیگری ہم نکتہ بشونیکے

قلب معمور از صفات افغامیه

پیر مجلی از شیون نور دت

زیرِ قدمِ حضرت عیسیٰ خفی

برر دانش صد صلوة مجتبیٰ

رنگ نور مرطیف کر. ہمش

روح اسخ است بی ریب و گمان

در خفی نور سیہ گرد و دید

نفس از نور کبودی خوشتر است

مرشدان فرمود کردم التماس

داشت حق در هر لطیفه یک اثر

روح مسرور از صفات تشبیه

ہم خفی النور بفردیت صفت

۱۴ صفات افعال
بجایگزینی نسبت ارباب
وکل صفات
بدان کشتن و نشتن
زنان و غیره اسم
۱۵ صفات تشبیه
همچون و غیره
و مرید و کلیم و جی
۱۶ صفات ذاتیه
شان تشریحی مانند احد
مبود و سبحان و قدیم حق
و آله و غیره مانند
۱۷ صفات فیه
فیه کبریا و اذین و مرد
نشیمنی و تشریحی و غیره

غنی و متعین
 باشد و جان صفت غیر نیست
 باشد و نیست کسی که آن نهایت
 دل معراج کرد که در دشت غایت
 باشد و خلق روح است خاص
 حضرت که خاصان حضرت را
 دین و آید هم چنین
 اگر در میان عالم صفات
 به با سطر

عام را نبیند و بجز ذکر زبان

ذکر خاصان باشد از دل بیجا

[illegible]

سیر از ملکوت و ملک این جهان	سنگش گردد و با سرار نهان
گاهی حالت بهدران مجذوب است	گاهی استغراق خماران شعار
گاهی حال و جد باشد خوش اقبال	گاهی از عشق خنج بر سینه شوق
گاه حال محبت رود آورد	گاه حال محبت دل می برد
چونکه این احوال و اسرار عجیب	از نظر افضال حق گردد نصیب
ذکر هم برسد بکثرت متباین	نبض سان حرکت بود و عضو
از لطائف جمله حرکت نبض است	بالتلفظ الله باشد آشکار
متعد را آن زمان ذکر نمی	امر می سازند اثبات نفی
نفی لا مقصود و لا محبوب هم	بل وجود محسوس معبودان عدم
کیف او مانند خماران است	از خمار پیچود بی جا هم است

و نظر را اثبات یک ذات خدا چند کلماتی ز حاشا کیفیت هر چه جز معشوق باقی جمله خست و نگرزان پس که بعد لاچنان شاد باش ای عشق شرکت فست از غیب با تـ عجائب نرسند سزگون و صم و بزم ناگزیر پرده بردارم ز رویش منگوا چون مجد و کردش بحش نکو نام آنها گوش کن ای نیکنام	نفی کلی از تاسی ما بسوا مودلوی من مود نفی و هم مثبت عشق آن شعله است که چون بر فرو تیغ لا در قتل غمیر حق براند ماند إلا الله باقی جمله فست الغرض که همه رین حالات چند از بیانِ مادرش کلک بیس لیک بجز عاشقان نمک تا که گوید از حقیقت سـ را هست در کلمه شریف نه مقام
---	---

همدران یک بر فزوی بس سپید
می تراود هر زمان بر روزگار
خوش تجلیات رنگارنگ هم
نیز الهام آتیه رعد ویز
این اشاراتیکه گفتم غی
غیب ابروی و لب و گریست
هم نمانی گفت مردی حق پرست
آن سمواتی که در ملک جان
الغرض این کیفیاتی بر عجیب
ما سوا زین کیفیاتی بر عیب

از لطافت کامله باشد پدید
مثل باران بر شگالی بیشمار
برق سان جلوه نماید و هم
می دهد از علم سر اسرار
از کلام مولوی گرد و تیز
آسمان و آفتاب و دیگرست
آسمانها در ولایت جان هم
کار فرما این سموات جهان
ساکلی ذالاستغالی را نصیب
از او نیست شود با فضل رب

در دولت و ولایت جان و کار و دل
در دولت و ولایت جان و کار و دل

آن اوستیت ز پیران کبای
 و از معین الدین و خواجه نقشبند
 هم ز روح شمس مجده نامور
 نیز هم دیدار آن شرف شریف
 هم مقاماتیکه فو قش بس بلند
 قلب خود هم قلب دیگر سالکان
 گاه بی چون حال حضور می کمالا
 یک تجلی برق و شش با صد جلال
 آن زمان از قلب میگردید
 سر کشد باز و رسو می آسمان

چون اویس و خضر و غوث نامدا
 هم ز محبوب الکی حق پسند
 و از زشینخان مقدس ماهر
 می شود حاصل با جوال عجیب
 مشکف باشد با حوال بلند
 در نظر چون آئینه گرد و بیان
 رؤساید با ادا می دلربا
 می شود دنازل بقلب ای اهل حال
 یک ستون نوری با نوار سعید
 از فلک با بگذرد در یک زمان

این
 شمس و روح
 ستون نوری این
 نفس پاک
 و از زشینخان
 و از زشینخان
 و از زشینخان
 و از زشینخان
 و از زشینخان

میرسد در لامکان گرد و محیط
 در وجودش عالمی گرد و محم
 همدین زیبا نماید قول این
 و گو گو و و نمخوان و و و دان
 صبغة الله است رنگ ختم و
 رنگ آهمن محو رنگ آتش است
 چون ز طبع و رنگ گشته محتم
 اینچنین حال از کوائف احوال و
 چونکه این حالات هم کشف عیب
 حالت جذب با سریر کمال

با تجلیات و انوار بسیط
 یک احد باقی فانی کل اشم
 صاحب دل نیک فرموده چنین
 بنده را در خواجه خود مودان
 هینها هم رنگ گردانند
 ز آتشی می لافد و خامش و شست
 گوید او من آتشم من آتشم
 در نظر آید بحسب سو و سو و سو
 چند از کشف عیان باشد نصیب
 نغمه عشق زنده با صبح طلال

هم ولایت صغری نامش دان عزیز
از می جام معیت بس پرست
کیف این با عشق و پر در و خیز
از می در و انا مجرعه دهند
از خودی بخود خدایک نظر
در عروجی حالت صحیح مدام
چون عروجی نبش غلبه کند
محبت کامل درین عالی مقام
کامل از محبت اوائی عزیز
هم درین معنی بگفتا مولوی

جال استغراق در وی کُن تمیز
 اینست ^{علم} تا گشتم در این جاو گریست
 با هزاران ناله باوصد آئین
 علم و عقل ظاهری را در ستند
 محو فانی از فنا هم جی خبر
 در نزد ولی حال استغراق تمام
 نعره سبحان انا الحق در زنده
 جمله فانی باقی و جود ^{علم} و الکرام
 موج دریا را نسید از تو پیر
 نیز احمد جام شیخ بس فکی

۱۱۱۱

محمد بن عبد الله
بن يوسف

19

میں نے کہا

阮

یعنی مولانا نے روم علیہ الرحمہ ۱۲

صورت هم نفس آید و نظم	گه چو انسان گاه مثل جانور
آخرین چون تابع کامل شود	زیران مانند اسپ خوش دود
چون شود این نفس توسن بران	شسوارش را سعادتمندان
حضرت عطا گرفته همدین	رمز خوش از جلو عین یقین
هر گز این نفس توسن برام شد	از خردمندان نیکو نام شد
حال طیرش تا تجلی قدم	در زمان هفت آسمانش یک قدم
چون تقاش از تجلیات ذات	روح را سیرست تا محل صفات
فرق در درجات این هر دو ضم	مثل ارض و آسمان می بینم
تابع این نفس گردیدن محال	لیک فضل حق و پیران باکمال
حضرت عطا را بجز گشتنش	سه سلح فرمود ای طالب عشق

خنجبر خاموشی و شمشیر جمع	نیزه تنهایی و ترک مجموع
این همه در گوشه حاصل شود	بی گشیر ذکر فی تابع بود
این سه ضرب از بحر عاجز گردنت	تابع بودن ز ذکر گفتن است
چونکه این نفس است کامل پهلوان	بی توبه ذکر کی آید بجان
اسپ مشکین است و سبز و سنج رنگ	بدلجام و بدرکاب و شمع و شنگ
بحیرین یک تازیانه پُر تعب	از کثیر ذکر باشد روز و شب
هم توجه مرشد عالی مقام	تیزی عرش بساز دست گام
چونکه از فیضان و هم ذکر کثیر	تیزی عرش چو میگرد و اسیر
آن زمان جمله زواید وصف داد	می شود تبدیل با حال نکو
نیز از حالات عشقی قلبیه	صورت تسکین یابد بی شبه

و از ذکر آنست که
 ملک نفسون را
 سه در مقام سبب
 گردانند منبری بنده
 سیدوست نشستن
 یابوی تسکین سیدو گد
 بنظر خاص و در روز و شب
 دلالت کبری عین نفس
 و از احوال اتمیت
 از یک سخن که بنده و در آن
 و از یک سخن که بنده و در آن
 و از یک سخن که بنده و در آن

همدین معنی کسی از نکته دان
 عاشقان زان تشنه ای سپر
 گشتن کم خوردن خوابش حرام
 شخصی مگر این حال مشوقان
 حال مشوقان عکس عاشقان
 تندرت و نازک و هم کلبان
 قاصد شایع طرف مغری شوخ و سنگ
 جلوه کلنی حسیب از ان دلیل
 همدین خوش ناز جان موی
 عجب قدر علی و ابوداود و امجدان
 عجب طبع آمد که باز و همدی

بس شکر فی نکته فرموده بان
 آه سرد و رنگ رود چشم تر
 استغاری جیته راری در دهر
 در با در سنگ این معنی لبقت
 رنگ سرخ مثل گل خندان دهن
 خواب و خور خوش خلوتی و انجمن
 هست از یاقوت رنگین سرخ رنگ
 با او ای غمزه محبوبی عقل
 غمزه کرده بن از معنوی
 کلین بنی چشمه را کفشی

آه قاصد شایع تشنه
 رنگ سرخ مثل گل خندان

عجب طبع شریف و انجمن
 عجب قدر علی و ابوداود

عجب طبع شریف و انجمن
 عجب قدر علی و ابوداود
 عجب طبع شریف و انجمن
 عجب قدر علی و ابوداود

و از ضیافتهای نعمانی	نیز اسنادش و لیل تسنی
عشق پنهانش ز مرئی شد و لیل	حال خوابش از قلم اللیل قلیل
بشنو آنرا بادل صدق و صفا	لیک یک نکته در خجای بی بجا
هست از غیب بران نیک نام	آنکه در کسب رسی ولایت مقام
لی مع الله کرد و منتر کماله	و از مقام قوس اعلى دایره
جلوه قوسی ولایت حاتم	نسبت آنها ولایت حاتم
از بر این تجلی خاص و آ	بهر آنها از تجلی صفات
از نبی و هم ملک ذوالاحترام	نیت گزری همدین عالی مقام
حرمت و حب عجیب با کمال	یک افضل خدای لایزال
و اما از خوان فضیلتش برین چنین	اولیای عافین و راسخین

در نماز حالت عشق
چنانی بخت آویخته
کمال صفای چنین
بازده و شوق و سرور
شکل آواز پیش و یک
عدله بودند و در این
با آنچه از قرآن الا قیلا
و این سخن از حدیث
و این سخن از حدیث

شاهدش شد عبّ و ابرلا
زیاده زین گفتن مقام لبست
انتحای سیر فی الله کامله
آخرش تربش مقام آخری
بر لطیفه نفس و اخفی مستم
از لغای آفتاب مصطفی
از تجلی سراجا باهنیر
این مقام دلدهی و دلبری
وصل کامل دید اکمل مهین
لیک نزد شه محبّه و نامده ا

یغبط الشهداءشان هم انبیا
 بانگ دو کردم اگر ده کس است
 تا ولایت نفس گفت مصوبه
 شه محب دقوس گفت اورا خی
 می در آید فیض و فرخنده نام
 پر ضیا باشد چشمس با ضیا
 نفس مثل بدر میگردد
 نور از نور علی جلوه گری
 زیاده زین گفتن دلم گوید که این
 باقی مانده در وقت ام زنگار

عبد القادر بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الوهاب بن عبد البر بن عبد الحميد بن عبد المطلب بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

مجلس علماء و فاضلین
مجلس علماء و فاضلین

۱۲

۱۲۰۰

یہودیوں نے یسوعی ان بن جلیل
ماریہ بنیمیا اور لاف

مجلس شورای اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقام نفسي و لايتكم عننا

کی بنویں اسلام تحریریں

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

یک مقلیم شرح صدری بشکوف کامل الطینان انجبا نفس را انگه نامش شرح صدر آمد و جیه	دیگری از اسم ظاهری نکلف می شود نصرت از الفاظ انا بعد زبانه قوس میگرد و دپید
بیان مراقبه شرح صدر	
این مقام عالیه کان شرح صدر چیت شرح صدرای اهل حضور وسعت سینینه نیاید در بیان معنی دیگر عجیب به گوش کن چیت آن علم لدن یک و رب شاهد آن نور ربه آمین	با هزاران نور از نور مثل وسعت سینینه است پراگنج نور همدران گنج دزمین آسمان نیست از کشف علوم من کون مثل ماه چار و ده منب ضد ظلمت مثل ماه چاره

این مقام عالیه کان شرح صدر
چیت شرح صدرای اهل حضور
وسعت سینینه نیاید در بیان
معنی دیگر عجیب به گوش کن
چیت آن علم لدن یک و رب
شاهد آن نور ربه آمین

بیان اسم الطاهر

بعده از اسم ظاهر است
نور او منبر است ایضاً پس خوش
آن مربی صغری و کبری آمده
حکمرانی اسم ظاهر از کمال
انچه در تکوین منظر هر دو نمود
مثل رزاقیت و هم معطیت
این منظر هر جمله اسم ظاهر اند
کارخانه ظاهری را کل مدأ
ظاهر از فضلش چه آید در بیان

آمده باز وی یک از بحر سیر
مورد فیض لطائف رسته
منظر جمله منظر هر شان شده
بر منظر هر جمله اجسام فعال
جمله را از اسم ظاهر شد وجود
با لایقیت رحمت قهاریت
هر زمان فیضی از ذاتش می تنند
بر فیوض ظاهر آمد اشکال
هست بر جمله منظر هر کاران

دانشش را نور اسما و صفات
 چون حضوری رو نماید کامله
 آن زمان احوال را سر از عجب
 سیرتے مثل ملک حاصل شود
 آنچه در باطن امور حکمت اند
 بعضی از اسرار باشد استقامت
 قلب ساک و هدیرین از سر عجب
 زیاده از سرش چه باشد گفتگو
 ذکر تملیل و صلوة نافله
 در نزد فیض او خنکی مدام

در سر سیرت و عجب

و اما باشد محیط پاک و آ
 آن زمان جلوه دهد خوش و آ
 بار موز حکمتی گرد و نصیب
 در ملک روح طیرانی کند
 از رُ موز و سر آن آگه کنند
 ساکے را رو نماید آشکارا
 جلوه جام جم دهد فی شک و یث
 سر و سیرت چون ملک شد بهر
 هدیرین بخش ترقی و صفا
 استراحت کامله آرام تام

رنراز تو سین ایجا جلوه گر
 مورد فیش درین خاک آید
 خاک در نظا هر پستی شد عین
 بحر بالائی او چه چیز گو
 هر کرا در طبع باشد انکس
 نرم طبعی است از صفیال
 هر کرا چون ننگ باشد طبع سخت
 نرم طبعی هر کرا گشته عطا
 همدین معنی جناب مولوی
 در بهاران کی شود سحر ننگ

می شود با صدا دانی خوشتر
 بر همه احسنای فوق و برتر
 در بطونش هست بالائی نهان
 انکساری پستی و هم عجب نگو
 حاصلش نرمی بود او را شعاع
 و از ربوبیت و نسبت کمال
 سخت محروم است از ثمرات نجات
 گلستان جیش بلاریب دریا
 نکت گفته ز سحر معنوی
 خاک شود ماکل بر وید ز مات ننگ

از بلند ان فوقیت بالا نمود	این لطیفه نادره در خاک بود
شاه کا مل دهد بی شتاب ^{۱۵}	نکته هم رمز اذنائش گواه
زین وقایق سرزند مرد خدا	نیک اینجاست اگر کسی را خطرا
مرد قبطی را بدوزخ حسند	حضرت موسی مزاج سخت بود
تو بگوئی رتبه نرمی زیار	سختیش رتبه الو العزمی بداد
فرق منکر را بگردان جناب	نیز این بد حضرت فاروق را
اذا شدا علی الکفار یاب	شد ازین شدت نفادش خطا
تو بگوئی فضل دارد امر سرد	گرمی هر دو ترستو دین کرد
ضد آن گفتی بگویش نهان	این وقیقه را چنان کردی بیان
فضل عیبی در جوابش گفت نمود	چونکه این قطره بقلم رو نمود

این قطعه را از
شاه کا مل
در جواب
موسی مزاج
نویسند
و در
کتاب
الکفای
در
باب
الکفار
نویسند
و در
کتاب
الکفای
در
باب
الکفار
نویسند

یعنی در قدیم جواش ریختند
کامی عزیز صاحب علم یقین
که در خب فضل خاک آدمی
زین سبب فضلش درآمد در قم
گر شمار اجددین اصرار است
بار موز نادور و مثل عجیب
خوبی شدت به تیزی گام دان
گرم زد را نسبت از معرفت دان
شادش للیل و هم سابق ^{۵۴} _{۵۵}
نیز در عمان است آب تهروی

خوش بگواز حق نیوشن حق پسند
 مقصدم اینجا بفضاش چه چنین
 از تجلیات ذاتی واسطه
 فی عنده از رتبه اهل کرم
 عرض میازم جوابش چون درست
 زان مستی کاهت گردد بسبب
 حلم راز آهنگی صد فضل و شان
 نرم رواز اصلیت دارد نشان
 نیز لیل و نهار منزه است
 تیزی در خیر باشد همه

۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸

زان سبب افصل بفاوق آمده
 حضرت فاروق را هم دو مقام
 آن محبت صرف موسی نصیب
 قلبه شد و را با موسی است
 همدین قصه بیارم یک مثل
 نسبتی در نمار از حدت جلال
 غالب آید آب بر ناری غیر
 چون خلیل الله در ناریا
 نسبت جلش باب نرم بود
 کیفیت بروی و علی نمار را

بلکه بر جبهه بشر هم می باشد
 یک محبت صرف و دیگر حب نام
 حب صرفه از مقام آن حبیب
 جذبه علمی بجانب جنتی است
 تا شود این عفت مشکل بر تو حل
 بهره در آب از سردی جبال
 از سبب نرمی و سردی کن تمیز
 کافران انگشته شد گلزار وار
 زان سلام روی از بروی نمود
 برد کرده فیصله شد کامله

حضرت سعدی بیان کرده چنان	خاصیت نرمی و حلمی را بیان
فقره نرمی را نه بر دینش	خوبی نرمی بدینسان دان عزیز
همدران صد نهرا شد نشان	هست وحدت بحر حلم بیکران
زاده زین گفتن زبان کلیم است	رود موسی همدران یک نه است
غالب از نسبت جلالتی بدجلالی	قصه کوتاه شاه فاروق و سلمی
دین ز جذب قلمه خیر گشت	پسندید حضرت موسی علی نبی و علیهم السلام
از وزیران بادشاه نادار	آن ز شدت پایه دین در نهاد
منصب جوید و دیر می لامحال	هر دو این بودند والا اقتدار
غالباً بد کلام میدان فقیر	نسبت شدت پراز جاه و جلال
شدت کامل بکفار ان نمود	نسبت شدت بهر دو آن امیر
	چون عمر خود را بدین حق نمود

در بیانی
باید از الفاظ
در هر کجاست
در نسخه اخلاقی
شماره دوازده

ز ان لقب او را بشد از کردگار	ز ان لقب او را بشد از کردگار
نیز گفتی و حقش محبوب حق	نیز گفتی و حقش محبوب حق
دین حق ظاهر شود اندر جهان	دین حق ظاهر شود اندر جهان
نیز از حال شه شیر خدا	نیز از حال شه شیر خدا
زان سبب لقبش شده الله شده	زان سبب لقبش شده الله شده
این کینه شان بیک جنگ عظیم	این کینه شان بیک جنگ عظیم
جنگ جایی شدت و اجلاال بود	جنگ جایی شدت و اجلاال بود
صورت و سیرت بصورت حیدری	صورت و سیرت بصورت حیدری
ورنه دیگر حال صورت شان بهم	ورنه دیگر حال صورت شان بهم
نیز حال پهلوانی شان عسیر	نیز حال پهلوانی شان عسیر
از آستانه علی الکرمیاری	از آستانه علی الکرمیاری
اگر شود داخل عمر و دین حق	اگر شود داخل عمر و دین حق
این کمال شده تی او را بدین	این کمال شده تی او را بدین
از جلالی نسبت شیریت و	از جلالی نسبت شیریت و
مثل حیدر نعره اش پر زور بود	مثل حیدر نعره اش پر زور بود
دیر ایشان را چون یک شیر عظیم	دیر ایشان را چون یک شیر عظیم
صورت ایشان این سبب حیدر نمود	صورت ایشان این سبب حیدر نمود
با جلالی شان دارد وصف دری	با جلالی شان دارد وصف دری
بود بر اصلی صورت نیکو نام	بود بر اصلی صورت نیکو نام
از کمال پر جلالی کن تمیز	از کمال پر جلالی کن تمیز

پہلوانی نامور را از جلال
 با بخیر بر ازین شدت قوی
 ورنه آن والا گهر عالی نسب
 شاید این قول قول مولوی
 آنکه خنی انداخت بر روی علی
 رمز انجیب بشنوا ز فخر ای فتا
 بہت این رمز عجیب بس اقب
 آنکہ از راہ سلو کی بھرہ مند
 در خیالش مے در آید بے گمان
 کہ بلو ح سینہ شان محفوظ دہا

زیر آورده بصدد قوت کمال
 قلع فرمودہ بقوت معنوی
 جامع در ہر کمال وہم نسب
 عارفی بد گفت رمز معنوی
 افتخار ہر نبی و ہر ولی
 با جمیع انبیاء و اولیا
 مشکف این مے شود بر مرحق
 گشتہ از رسم مقامات بلند
 میدہم از منزل ایشان نشان
 بود از پنج عالم امری نگاہ

آن مراتب پنج اسرے باجمعا
 هست بررتبه ولی زیر قسم
 یعنی آن شاه علی عالی مقام
 جامع جمله مراتب انبیا
 رمز مخنه و افتخاری را غیر
 حاصل معنی لفظ افتخا
 مشهور هم هست مثل این جهان
 این علی مرتضی شیر خدا
 خاندان چه حیثیت دان مروی
 همه دین او تمام ایشان باحقا

بود از نسبت الو العزیز انبیا
 از الو العزیز نبی محترم
 بر مراتب جمله میدار و میام
 این امیر المؤمنین گشته چنانچه
 منفر شد انبیا میکن بتیسه
 از بزرگی نیست زینت یا و او
 که فلان کس هست مخنه خاندان
 افتخار خاندان انبیا
 پنج او تمام نبی و هم ولی
 هست با صد غرت و هم افتخا

پنج مراتب
 پنج طائفه کرد
 سینه بسته
 ۱۲۴۵

بابت کتاب الواعظین (۲۵) تا آخر
 و این کتاب در میان بزرگان و اعیان
 و اعیان و اعیان و اعیان و اعیان
 و اعیان و اعیان و اعیان و اعیان
 و اعیان و اعیان و اعیان و اعیان

صاحب دوحی و کتاب به هم قبال	سومی ترب الواعظین از کمال
بسته دارند از اول سب	بهمین امت ز ابدال و دیله
ریزه چین از خوان نعمت سلطان	اولیا او تاد و اخاد زمان
از الواعظین بنیا خوش بهره مند	اولیا رخوت وقت خود که اند
هم رشیخان طریقت نامدا	حضرت حسنین و اصحاب کبار
با هزاران شوکتی دارند حال	زین الواعظین بعد جاه و کمال
با کوائف ناو ره دار بند	نیز در هر سه ولایت مفتخر
اولیا از غوث و اخاد و تاد	لیک یک شجره درخشا سوزند
از کتاب دوحی محرومندان	نسبت ایشان رسد بامرسلان
تا تسلی گردد حاصل انتساب	زودتر گو این سوالی را جواب

این کتاب در میان
 بزرگان و اعیان و اعیان
 و اعیان و اعیان و اعیان و اعیان

این کتاب در میان
 بزرگان و اعیان و اعیان
 و اعیان و اعیان و اعیان و اعیان

سنة قصه نابينا از گ
دنيا و بديع الله تعالى قدس هو جل
و بديع الله تعالى قدس هو جل
و بديع الله تعالى قدس هو جل

از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات

دوم پيرسي بنده است چون هلال
بود دروي فردا گشت در حال
دوم پيرسي بنده است چون هلال

دوم پيرسي بنده است چون هلال
بود دروي فردا گشت در حال
دوم پيرسي بنده است چون هلال

چشم از خنده بر منده طرب
چون گياگان به خنده طرب
چشم از خنده بر منده طرب

چشم از خنده بر منده طرب
چون گياگان به خنده طرب
چشم از خنده بر منده طرب

چشم از خنده بر منده طرب
چون گياگان به خنده طرب
چشم از خنده بر منده طرب

انگه از شيخان مرا وان ميشود
پر لطافتها ز دير نور مين
آمده با حبله مسجوديت
فيض محبوبی برو آيد مهين
شان مسجودی در و جلوه کند
کامله مصداق آمد با يقين
بالطائف خوب فرموده می
باوقایق نامه و خوش رمزها
از اراده حج برنتی در من
مولوی فرموده و داینگ گشدا

نیر بجز تا بعد انش گفته اند
لیک اینجا یک ادای نازنین
کعبه را چون نسبت محبوبیت
کر کس باشد مراقب همدین
آز زمان همزنگ زنگ او شود
قصه نابینا و بطنامی دین
مولوی تشیخ او در غنوی
هست آن اشعار با صد نکته
حضرت بطنامی شیخ عصر
آن نکات ناوره اینست یا

دل روشن غلبه و زن پرور
باینده او را چون غلبه
مکلف نمود در خدمت شلف
پیش از انشست هم در سحر
مفسوم و گویا باینده
مفسوم و گویا باینده
مفسوم و گویا باینده

مکلف نمود در خدمت شلف
پیش از انشست هم در سحر
مفسوم و گویا باینده
مفسوم و گویا باینده
مفسوم و گویا باینده

مکلف نمود در خدمت شلف
پیش از انشست هم در سحر
مفسوم و گویا باینده
مفسوم و گویا باینده
مفسوم و گویا باینده

نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات

نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات

نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات

نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات

نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات

نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات

نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات
نابينا از زنگ اين فلكات گويد ابيات

فکر سازد و مراقبه اش کمال از حقیقت کعبه گردد محترم و انما باشد مشرف از کریم می نواز دهبست از شائش نزا و لبری باید که دارد صرف نور تا شود لایق به تشریف بردا با نگاه و لبری آنرا نگر گشت مسجود ملک از حکم رب گر درین بوده نیاید در نگاه این مقام از بهیئت و حدیث	که کسی از سالک ذوی الاشتغال اکثری اندر مراقبه خواب هم بمچونامینا به تشریف عظیم و دیگری را گر ازین نور عطا لیک اینجا شرط یک آمد سر زان گبیه و شعله نوری پروا همدرین یک نکته مانمای خوش نظر حضرت آدم صفتی الله لقب همدرین بدیا که دیگر با نگاه چونکه ایشانرا مقام قلب است
--	--

تا شود لایق با نور انوار

له تمام سیر الی الله سیرت قلبی نه بدست حقیقت ملکات و مقام بقا بر ذی السعادت و اعیان ثابته حقیقت هم ۱۱ ۱۲ ۱۳

در سه گز قباب که دادش دانند	انچه در ارواح و در الواح بود
یا دادش لوح محفوظ وجود	تا بدانست انچه در الواح بود
تا ابد هم هر چه آریس بود پیش	درس کرد از علم آلاء سما و خورش
تا ملک بخود شد از تدریس او	قدس دیگر یافت از تدریس او
آن کشتادشان که آدم و نهم	در کشتاد آسمانهاشان نبود
در فراخی عرصه آن پاک جان	تنگ آمد عرصه هفت آسمان
سحر العلوم رحمة الله علیه در شرح اینها نوشته که قطب الاقطاب بتعلم شدن سیری و در رسیدن ببقاء بعد فنا اعیان ثابته را مشاهده می کند و استعداده آن اعیان ثابته منكشف میگردد هر حال که بر آن اعیان جاری میشود و خواهد علی الاجمال منكشف می شود و انقیاع ۱۱	

حق تعالی در کلام خود حکیم
 و معشوقش هرگز نیاید در خیال
 اگر کسی را مثل قطره زلف غیب
 لیک چند از تیره و سیم احوال
 چونکه سالک به درین شمع اعلی
 آن زمان فیضش چون مغل غریغ
 بر همه وحدانی نازل شود
 و اثرش اول سیه باشد عیان
 آن فیضش بوسه دانی تمام
 که رخ چون یاقوت نوز گل

بست میگوینم و اسرار عالم
 همچنین دریافتش بس محال
 میشود از اکملان دار و نصیب
 می کنم ظاهر شنوای ملک خو
 فکر مبد و وسعت بیچون کند
 یا چو شجر فی بیابان بیدنگ
 و اثرش هم روی خود را داند
 بعد چندی سسج گردد و یکسان
 می در آید هم نظر آید مقام
 به دران جلوه کائنات اهل محال

ذکر اسم ذات و توفیق و توفیق
 ذکر اسم ذات و توفیق و توفیق
 ذکر اسم ذات و توفیق و توفیق
 ذکر اسم ذات و توفیق و توفیق
 ذکر اسم ذات و توفیق و توفیق
 ذکر اسم ذات و توفیق و توفیق
 ذکر اسم ذات و توفیق و توفیق
 ذکر اسم ذات و توفیق و توفیق
 ذکر اسم ذات و توفیق و توفیق
 ذکر اسم ذات و توفیق و توفیق

مثل بلبل بر سرخ گل ناله گو می شود قربان بگو به بل مزید کمانه بخشد ترقی بالیقین همدین گم در ولایت بفرست روبرو کیف این قطره استون ساسی کو از مذاقش بگو می کنم اظهار به بخل صان بشنو آن را با اراحت کن تهنیه حق بشنود و حضور هم پیش من بشنوم هست دوم مرتباً	در پس قاری قرآن خوش گلو یعنی بر هر حرف قرآن مجید خواندن قرآن بکثرت همدین ذکر اسم ذات و توفیق و توفیق جمله اذواق ولایت و سلطان اگر بگویم شرح آن بحیث شود لیک چیزی از قوت و بیجا هست سه حالت قرات او عزیز اولش حالت شعور خواند خویش دومی حالت که بخواند خدا
--	---

اول اکمل دیدار خود درون دیدار
 عذرا را در آغوش دین
 بنده باد است که کلام می بیند
 دین دوم در توبه دیدار
 مثل خواندن خود را در توبه
 بخواند و من بشنوم این تم
 ای است این
 این مرتبه به
 و اگر از خود اندر او نشود و در توبه
 اعلی در حالت که از او و او
 غایت به و غایت به
 بشنوم آن آید و حق
 کائنات و توفیق و توفیق
 در توفیق و توفیق و توفیق
 است و انشا الله تعالی

سوی حالت فنا و وفا است
 بهر اهل فکر این حاصل شود
 مثل رمز تعبّد الله تبارک
 زیاده زین اسرار گفتن الفهم
 لیک از شغل مراقبه حل آن
 کامل استغراق آرد ای عزیز
 کاملی باشد حضور از شغل آن
 سنکشف باشد زین اسرار غیب
 الغرض این وقت لا یتناهات
 بهر شوق شائقان کافی است

خود خدا خواند بشود این علامت
 اهل شغل از شغل این درخوش کنند
 بهرین جملوه و هدیه اشتبا
 علم آن کامل عیلا عم سلیم
 دیگر طو سرت ای فرخنده جان
 کان مراقبه سدر وسعت کن
 مازل انوار عجب سیر کران
 با تجلی لمهی بے شک ریب
 صد هزاران حرف در و سخن است
 عاشقان را نقطه وایت نیست

نیز زان بعد شکر یک طالی تمام	از کمال وسعت آمدن گنم ام
بیان حقیقت به کمال	وسعت پیچونی اندر تعالی
نام آن رتبه حقیقت از صلوة	از کمال وسعت پیچونی ال
نور او مانند باذنجان دان	مشتمل رنگیست سرخ است آن
دانش را رنگ باشد همچین	لیک در آخر بزرگ کاسنین
فیض او جمله وحدانی	میدر آید با کمال وسعت
وسعتش آید نه در فهمیم	از کمال وسعتش واسع سلیم
چونکه سالک در کمال وسعتش	فکر سازد از حضور و غفلتش
فیض او بر جبهه وحدانی	میکند بخشند ذاتی از وصول
بهر آن غیبت نماید روکش	می برود کعبه با کدش مکش

در مقام قف محمد وقف هم	انتها از وصل تا سیر قدم
هست و اسجد واقرب ایامین	قرب عبند و ریش عین یقین
رتبه قوسین اینجا شد عیان	جبهه از عهد است قدم غیبان
معنی سراج اینجا جلوه گر	لذت جنت به بخشد بهره ور
هست این مثال را اندازنا	پرده بر دار و زهر و بله نیاز
جلوه آن قف داشت تراه	باک شمس دید آید در نگاه
لذت این دید را چون دید	از کوالف دید این دور باست
رویت اینجا را جوکار رویت بیا	اصل رویت بودن گفت بهیا
وید اینجا دید غل زین دید	قرب و واسنج خرموسی صافا
زیاده زین سحر کردن نیست	می جبه طبعم دلم گوید باست

علیه قف ایحسان بیک لیلی
 علیه الصلوة معراج المومنین
 علیه آلاشون آن نشیبه انوار
 شکره فان آن شکره بیک تراه
 معنی حصول احسان است
 مبادت کنی احد تعال را مثال بگیر
 او را می نیاید پس اگر طاقت دیدن او
 نداری بانی که او می بیند را در

چونکه اینجا جلوه از بس نازک است	درید ناویده ضرب نازک است
میسزاید خوش سمنده خامه را	بازگردان سوسوی آن قریب است
اقرب العبد است من رتب الفضل	واندران چند است قریب نگاه
پنج رکن از قیام آمد و نماز	بعضی سفتیش گفته از نیاز
آن قیام است و رکوع و سجود	قده آخر بعد تشریف وجود
نسبت آنها از دنی قتل و آن	نیز از توسین ادنی اوحی آن
نسبت کامل دنی را از قیام	و از تدلی از رکوع قریب تمام
مرتبه توسین و ادنی از سجود	و از اوحی دارد از قده نمود
اینکه گفتم بود از مجمل شعار	بشنو اینک دیگر از تفصیل
معنی لفظ دنی نزدیک آن	و از تدلی سرفرو کردن عیان

در عبادتہا نماز آمد فزون	بہر طاعت الا ہم لبعثہ زون
زان خلیفہ کرد اورابی نیاز	در عبادتہا سے خود افضل نماز
از مولید ^{لہ} ثلثہ داد ہین	جامعیت کل عبادت اندرین
وازر کوع صیوان بگنہ نشاد کام	از ورختان آمدہ خدمت قیام
شد مشرف زین عبادت کن تجنیز	ہم جمادات از عبادت قعدہ نیز
زان خلیفہ کرد اور ابے نیاز	حضرت انسان جامع این نماز ^{کام}
گفت انسان را کہ امی مر جلیل	بہر ہمت خویشتن رب اجلیل
آنچہ گویم ہمہ ران آداب و	میدہم قربت ترا ہشیار شو
بے تطیر و میثان بے جہل	ہست این قربت ز ثمار اہل
زیب کردم و دیگرے محروم از	خلعتش زیبایش بر بالاسے

ملکہ مولیہ ثلثہ نباتات جمادات حیوان
 آیات ہمہ نماز کہ از زمین برآمدہ و زمین
 و بالا باشد و جمادات کہ از زمین
 خود بخود نشانی کہ عباد جمادات کہ از
 جلت خود بر زمین و زمین و زمین و زمین
 اشارہ از نماز جمادات کہ از زمین
 ملکہ بیان بجانب انسان است
 بعد از آداب و نیاز و روبرو نماز
 بے نیاز کہ بے نیاز سے خوبی نماز

له اشاره منکر فضل و از رحمت
حق دور جان شیطانی جیم
بسته بجانب کائنات کنز آفتاب
کآنجب بسته ۱۱ ۱۲

جامعیت کامله این قرب ا	دیگر ان را قرب یک گشته عطا
چون ملائک را از یک کن میم	یا رگوع و یا سجود او را بست کام
من ترا دادیم جامع قربیت	از عباد تنها سے جمله مرتبت
این مقام از قرب من بستر	منکرت زین فضل و حرمت خا
منکر تو بعض بعض خلق اند	لائق فعلش سزا خود ستند
منکه بودم گنج مخفی رازها	پرزعل و در می بے بها
آن جواهر چیست اسماء و صفات	بهر خود امر کلے کائنات
در اراده من چو تب نبو جوش	در یک در یک درم حق یتوش
میکنم اینک بدرجہ تقیم	و اما از بهر پاسش شوم تقیم
آن جواهر بے بها ہو والد	رب و رحمن و رحیم و بی شبه

یا رگوع و یا سجود او را بست کام
از عباد تنها سے جمله مرتبت
منکرت زین فضل و حرمت خا
لائق فعلش سزا خود ستند
پرزعل و در می بے بها
بهر خود امر کلے کائنات

ہم مجید ہم حمید و ہم کریم
بس معین و ہا و کے راہ ہوا
پیش من کن پیش کش کا فیضا
انچہ می گویم بران آداب
در حضور خود مرادانی حضور
از ہوا ^{۵۴} ماسوا و بشکن جنم
در حضور وقت آرای اہل حال
نذر کن اللہ و رحمن و رحیم
استعانت بخش بہرستین
تا شوی لایق تہ شریف روا

ملک و اعلا، و سبحان عظیم
جله این اسما، بهر قرب ما
میسزاید این جواهر نوز بار
لیک و اب پیش کش اینک شنف
اولش آداب من آمد ضرور
در میان کعبه و خود بین منم
اینی از دُجَنَّت و مَجْهَى و خیال
بعد از آن لعل و در یک تیم
ملک و معبود و با دسی و معین
این همه را پیش کش کن با صفا

[illegible]

چونکہ عبد این امر مولیٰ را شنید	از نہایت خرمی از جا جمید
مثل تعلیم و ادب مولا خویش	جوہر ان بے بہا را کرد پیش
جوہر ان بود از حمد و ثنا	از کمالات کمال کبیا
دید آن را از نظر و صفش شنید	از نہایت خرمی گفت ای عسید
اینکہ نذر آورده مقبول ما	این خوشامد بس خوشا آمد مرا
این خوشامد تو مرا خوش کرد پیش	تزو گو شمع عرض کن کردی چو پیش
فضل و العاش ز کرم اینچنین	تزو تراز گوش من گشتی قریں
گوش من شنود بہ بیت چشم من	چون سیمیم ہم بعیرم بے سخن
چون شفیق این ترو خوش فہیم	سرفرو کرد و بگفت بجان عظیم
از تائیش لیکہ راضی شد کمال	گفت اینک اقر ہم شو نیک قال

زیاده زین گفتن نیاید بریان
 الغرض این خدمتش موافق بدید
 بدین فخرش یک مقام پس علو
 از گهری است نمایم کن نشان
 چون شنید این مژده را عبید
 سه کلامی جامع تحمید رب
 التحیات و صلوة طیبات
 در جوابش نیز سه خلعت عطا
 السلام و رحمت و برکت هم
 چون شنید این مژده را عبید

کامل طمش با علم غیب از
 از عبیدان اقبرین او راگزید
 دادش به نشین بنزد هم رو برو
 تا ترا بالا کنم از روزگار
 از نیایت خورم از بس جیب
 عرض نموده بعد عجز و ادب
 لایق شان عظمت پاک ذات
 عبید را شده کرد با صد طلب
 بر شفا از مایه باد و سبب
 از کمال بهت و خلق عظیم

دائرة معبودیت صرفه

نسبتش اوداء و سیرش از نظر	سیرت می حاصل خیر البشر
نام این معبود مفرات است کدیم	دانشش آخر مجله مثل سیم
معنی تهلیل الخباجله گر	کامل از معبودیت آید نظر
چونکه فیضش از سپید سحر رنگ	میشود نازل در آن بید رنگ
یک مقام عالیه اندر نظر	آید ولیکن در آن بنو گذر
تیز یک بجز عمیق و بلکنار	در نظر آید در آن بنو گذار
نسبت پر شوکتش با صجلال	معنی معبودیت نبش کمال
حال معبودیت و هم عبودیت	همدین کامل زره سیمودیت
این مقام از سیر نظری تمها	در حقائق حضرت رب العالمین

سالکان و واصلان منتهی
 به دران میدان نوری بس محیط
 سیر قدمی را گذر فی به دران
 لیکه خلی کامله سیر از قدم
 لی مع الله رمز کامل زین مقام
 نیز باشد تا بعاشش گذار
 شایدش قول عجیب بخلق
 مولوی زین هم قدم داده خبر
 سه نظر گفته جناب مولوی
 روشنای ذاتی تفسیر مرتب

به سره دارند زین هم آگهی
 و نظر آید بانوار بسیط
 سیر نظری به درین دایره نشان
 حضرت ختم رسل است هم
 فی گذر ملک و نه مرسل الهام
 از نظر با حُب حبیب نامدار
 هست المهر مئة من احب
 المرومعة من احب
 و در نظر و در نظر و در نظر
 سیر نظری گشت ثابت زین
 واحدیت وحدت هم احدیت

فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فِيهِ مَوْجُودُ الْبَقِيَّةِ وَظَهَرَ بِهَا وَعَمَّا ذَكَرَ الشَّيْخُ

نسبت جیه ز نور صبح گیر
شیخ اکبر مغیش کرده قسم
بالطیفه نادر و تفصیل وار
از ره و بهم سلوک خویش گفت
آن عبارت غامضه بر جاشیه
ابتدایش ره سلوکش نفس دان
منزلش ناسوت و نورش کعبه
حاصلش مختصر گویم از آن
از قمر نور و رخشان قلبست
روی خود آوردنش سو فطر

نسبت جبه ز نور صبح گیر
شیخ اکبر بغیش کرده قسم
بالطیفه نادر و تفصیل وار
از ره و رسم سلوک خویش گفت
آن عبارت غامضه بر جاشیه
ابتدایش ره سلوکش نفس دان
منزلش ناسوت و لو شس کعبه
حاصلش مختصر گویم از آن
از قمر نور و رخشان قلب است
روی خود آوردنش سو فطر

لا یرون فیہا شمس از قمر نیز
از مذاق صوفیان محترم
همچو کبریت است اسمزدگار
وزم و در سبک این معنی بیفت
خوش نوشتہ بہت بین بایم
ذکر تبیلی است یا در زبان
ره نمایانش بدین ره نمود
گفت کو کب چیت نور نفس
وز روح از شمس گفته حق پیت
از مقام اعلا و وحدت با خبر

نقش دیگر طرز گشته دل پسند	لیکه در راه سلوک نقش بند
ابتدا از قلب بیدان اسی	که سلوک نقش بند و احمدی
نور و روش تو که خفیش بیگمان	جامی او در زیر چشمت پنهان
نفس را در میوه گردانده کین	منزلش ملکوت گفته مرشدین
از کبودی نور او داغ نه	در مقام سادسه کردش نقش
مثل نهر آید بقلب اسی مروه	و رحمت نور او باشد سیاه
لیل چه نور محبت نزدشان	هست کوکب هم ز نور دل بیان
بعضی گفت از قلب صفت خندان	از زجاجه کوکب و زری شال
در صفات تشبیه فرمود او	از قمر تشبیه کامل روح را
میل در جانب قطره حدت گیر	نور سیر را نسبت از شمس شیر

چسیت وحدت شان جامع مصطفی
 این چنین معنی دیگر شد بیان
 حضرت ابراهیم ایشان عتقا
 همدرین رمزیت یک بار کتر
 چون که اورا در نظر آمد مقام
 چون عبورش در درگاه اعلی قبا
 و رسوم هم چارمی این حال در
 زان مراتب افروغ و استیلا
 چسیت اعلی نور اول بگیان
 شرف لولاک لہ افلاک نیز

حب صرفه نور اول پر ضیا
 لیکہ یک نکتہ درین باندہ نہان
 چون نمودہ ستر آن بشنوفت
 حضرت ابراهیم بدو الا نظر
 گشت شادان گفت این دال المقام
 گشت زان مستغنی وزین گشت شاد
 دید پنجم رینہا گردانید رو
 از علو نظر سے با علامی نمود
 باعث خلق زمین و آسمان
 میکنہ باصلیش کامل تیسرہ

41

در مقام جست‌وجوی حقیقت موسوی

[illegible]

هست و تعداد او امر عظیم پختگی را دخل و سر امر و چیز عقل او کامل شود با هر کمال اعتبار از قول و فعلش کم بود فی خردارش نه او را عروشن رو نماید با هزاران رنگ خوش در چهل روزه نموده ای که از پسر دختر و دود جلوه فرود میشود پخته بود از اهل تمیز از نیت مرتبه و چهل دان یک سیر و یک نیت	خوبی این چهل را بشنویم چونکه شے پخته شود گرد و عزیز چون رسد آدم بدت چهل سال گر کسی را عمر زین کمته شود تا که وصف خامیش باشد در آن چون شود پخته تمامی خوبیش حق تعالی بوالبشر را پختگی نیز اولادش بدت چهل روز علق و مضاعف جمله تن و چهل تن افضل و اعلا و رتبه در جهان
---	---

هم سیوطی چار فیهوده قسم
 از کفایه معتقد للنیاسه
 گفت یک اوتاد را مسکن بمن
 هست سیوم را بمشرق کاروبار
 سهران نیز از علی مرتضی
 که همه اوتاد و الاقتدار
 خسته کوه حالت اوتاد را
 و اوتاد از در جایش قیام
 کار نسبت فنا و هم بقا
 خاصیت از طبع شان اکثر حلال

در رساله خیر دال ای محترم
 و از بیان آثار رای مردوکی
 دیگر س در شام وارد انجمن
 چارمی و رغبتان مسماوار
 یک روایت گفت شیخ مقتدا
 هست من ابناء کوفه یادوار
 نیست جنبش چون و تدفیم سجا
 این صفت اوتاد و ان عامه
 هست از تنزیه سری بیغای
 عکس ابراهیم باشد لامحال

بهر ابدالان تجلی صفات
 همدین رتبہ اناحق برزبان
 این تجلی چون کہ بر شجر افتاد
 زیاده ز این اوصافشان کلام
 بعض از حالات او ناوردان
 یک تجلی محبت روه
 خود بخود از ذات سالک سوال
 یعنی در اول تجلی حال او
 بعدہ دیگر تجلی روه
 اینچنین ناو حقیقت از کلیم

این حقیقت بر روی احوال است عقل حیران ز کمالش شگفت

و نصیب او تاوازششان و تا
 سرزند از سالکی منصور جان
 لفظ انا الله زان برآمد پاک او
 بو الفضولی هست نزد و الکرام
 قلبہ باشد کمی و نسبت آن
 ہمدان نسبت کلیسی بود
 میشود پیداجوابش مثل قال
 خود بخود باشد سوال و گفتگو
 ہمدان کامل جوابش خوش بود
 عقل حیران زین شود مرموز ہم

این مقام بس شگرف و عالیه
 بعد ازین اعلی مقام اقدار
 سالک این مرتبه متعالیه
 منتهی حُب است انرا یادوار

این مقام بس شگرف و عالی بعد ازین اعلی مقام اقدار	سالك اين مرتبه متعالیه متمنّج حبّ است انرا ياد داور
منی از متمنّج حبّ پاک کیش این حقیقت از محمد پاک جان	ذکر حقیقت محمدی تمترجبه بدو نسبت یکی تمحبّت دوّم محبوبیت بدویم
جلوه تو سین اینجا شد پدید یک تنیلی هست و دیگر احمدی	وات محبوب و محبّات خویش متمنّج تشبیه و تنزیهی آوان
هست ذوالوجّهین این را خاست لیک غلبه کامله دارد دام	از همین دو نسبت ای مرفید این حقیقتهای هر دو سرید
این مقام خاص بهر سخنین	از عروجی و از نزولی مرتبت نسبت اعلی نزولی نیکفام
	هست از شیخان و قطبان اکملین

کیفیت این عاشق و معشوقست	هم محبت و گر محبوبیت
گفتايش بس عجيبه پز حال	می نیاید و خیال اهل قال
تیر این یک دست لانتها	بوا حسن بخت بمقصد باز
سقطت نام محمد نامور	ممنوع هست از دهم و نیم و فر
یک جلای دیگری دارد جمال	یک بوا غلظ دیگری خلق کمال
سیم اول مالک ملک زمین	سیم دوم زینت ملکوت زمین
سیم اول ماه چرخ است	سیم دوم مهر برج مطلق
سیم اول رمز از خط است	سیم دوم موجد خلق است
تیر زین جامع حقیقت است	از نزولی در حقیقت است
کاندان تصدیق و تکلیف	در زاطمینان قالب نفس سفت

ان مقصود است از این اشعار که در این کتاب است از دهم و نیم و فر

میشود و نسبت حب رسول جَاهِدِ الْكُفَّارَ فَاغْلُظْ اَمْرِي خوش مر جغتایمید بهما و نشان و از محمد خاتم کل انبیاء هست اسم و پاک لقبش مروره بر روانش آل و صحابش تناسم او بود زین هر دو نسبت شاد کام مخلصانش گرد او مثل سپاه این چنین سرود می دین عرب كَالنَّيِّ فِي اُمِّيَّةٍ بِهِ نَشَانُ	لیک غلبه کامل از نشاء نزول حضرت سلطان محمد را ورین از جفا و اصغر و اکبر از ان از نبی و هم رسول مصطفی بهرین اعلی حقیقت حالیه با و صد صلوات و هم صد سلام هرگز الزامت باشد مقام شیخ لقبش کار خانش مثل شاه نیز قطب ارشاد هم او را لقب هم بمقبش شیخ فقیه عیان
--	--

مثل خدام غلامان چاکرش بر رفیع آستانش چون غلام بر ریاض مخلصان بنشیند بجار موج زن هر دم بقلب آن سلیم کحل محمد و می شبنم نان زین تجلی متنجم حسی یقین جنت الفردوس بادش مستقیم	کحل محمد و می شبنم نان زین تجلی متنجم حسی یقین جنت الفردوس بادش مستقیم	هم فتوح غیب ایم پرورش نیز خلق الله رجوع دارد و دام فیض او مانند ابرنوبهار سیند اش مانند دریا عظیم سرشته بار همنای واصلان صفحه ممتاز بوده هم زمین طالب مشواه یحیات لغیم
ساوچه محبوبیت از سرمد با هزاران غنمهای دستان		پس ازین باشد حقیقت احسک ذات محبوب است ذات غمخوران

[illegible]

و در این کتاب که از کتب معتبره است و در آن
که در این کتاب که از کتب معتبره است و در آن
که در این کتاب که از کتب معتبره است و در آن
که در این کتاب که از کتب معتبره است و در آن

[illegible]

نیز بنموده و در آنجا
سراشته و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا

نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا
نیز بنموده و در آنجا

زبان اردو میں یہ قصیدہ لکھا گیا وہ یہ ہے **قصیدہ** محمود

پری پر یونین دہرے کہ جسکے منہ نہ تارا
اوی مجنوب سبائی کی ہر حسن و رنگ کی شہر
نرالی پرواد او کی نیاندا ز کچھ اوس کا
لگ اکرم اوسو لون دیا انسان کھن کا مل
نظر ہی ہی بہان عاجز حکیم عقل حسن
کوئی خوشید اوس کہتا کوئی کہتا قمر اوسکو
فلک طواف ہوا دوس کا زمین اللہ کے بگن
تعالیٰ اللہ ذات اوسکی منور اور شیر لور
مقام اوس کا بوس طے جی تو بہن ادا
بشر کو کھان طاقت لہو کچھ صفائی کی
عجب نام خدا وہ ہر کچھ شہر جس سے دور

محمود

گلونین ہر خر و گل رخ جو صد گ پیار ہے
فلک پر ہوم از بس ہر گن بکار ہے
نئی ہواں و وحی اوسکی ملین ہر اک تیار
عجب ہے چاند کا لہو کہ چاند اک و سر کا بازار
خدا یا کیا ہو یہ جلوہ جی ایسا سنوار ہے
نہ غلمان حوریہ جانیہ کعبہ کا نظر ہے
لکھتے مہینے چاکل شرفی ہی ہار ہے
سر پاشعلہ لوری سر آج الذا اشار ہے
ہر قوسین اوسکا ایک دلی کہ جسے سدا
خدا مزاج خود اوسکا الف جس سے اشار ہے
میرا وہ نازنین جہان نعم احمد پیار ہے

اِنَّ اللّٰهَ يَخْتَارُ مَن يَرْضٰهُ لِيُخَلِّقَ مِنْ نَفْسِهٖ ذَاكُمۡ ثُمَّ يُمِيطُ عَنْكُمۡ رِجَالَكُمۡ سَوَآءًا مِّنْ يَّوۡمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُنۡزِلُ اللّٰهُ عَنِ الْعِلۡمِ الَّذِي يَهۡدِيۡكُمْ لِهٰذَا وَمُنۡزِلُ السَّحَابِ ۚ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

11.

[illegible]

خدا یار و ز شہ بہ کو اسی محبوب کی جبین بسن خاب و شوح و آنجانہ ارا کو آجین م	مئی وحدت کے کہ شریستہ پہ ملا ہوا را سحر و حیل و تسلیم کے جھکے کیا اور پایا
---	--

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَوَحْشَاهِهِ
أَفْضَلُ صَلَوَاتِكَ وَلِكُلِّ مُحِبِّكَ وَعَدَدُ مَمْلُوءَاتِكَ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ

هست بیرون از میان ابرویش
و مبدم خوابه شود شکر شکن
رومی خود را می نماید مبدم

بیان حقیقت محمدی خاص حب صرفہ

نام آن محبوب صرفه دان
 و از حقیقت این جان
 گشت کز آن محضاً الحبت یار
 لا تعین را تعین گشت این
 اصل هر اصل است و مدتها
 سیر نظری هم درین پر غمزا
 و از حقیقت این جان
 گشت کز آن محضاً الحبت یار
 لا تعین را تعین گشت این
 اصل هر اصل است و مدتها

[illegible]

الحمد لله
 رب العالمین
 و الصلاه
 علی سیدنا محمد
 و آله الطاهرین
 اجمعین

لی مع الله خوش اشاره هست
 نیست گدزی بهرین رتبه عظیم
 خاص اسم در بابا تکنت
 این مقام عالی به افتخار
 هر که را باشد فوهم بقا
 میشود آنرا نصیب و شفا
 بعض را زین جامعیت میدهند
 اگر برابر هر دو گفته شد عیان
 گفته اگر قطبیت گردد و حقیف
 بگوید اگر قطبیت آید گران
 این مقام انتها و بس علو
 ذات را در یکی است عریان

دلر بایان بهره ورزین باز
 از بنی هر سل و ملک کریم
 از حبیب الله درین خوش تر
 بهره خوش و فرو افزا زمان
 از لطیفه نفس و اسخه کامله
 یا بنظر پیر و فضل کردگار
 قطبیت هم فردیت اسی احسند
 ذات او کبریت احمر بیگمان
 فردیت رونق پذیر و ای نیف
 فردیت ستخف یا بد بیگان
 او وحدت صرف است عریان
 رنگ بزرگی نماید رنگ زین

این مقام را که از انوار حق تعالی
 بهر کس که خواهد رسید
 باید که از انوار حق تعالی
 بهر کس که خواهد رسید

این مقام را که از انوار حق تعالی
 بهر کس که خواهد رسید
 باید که از انوار حق تعالی
 بهر کس که خواهد رسید

این مقام را که از انوار حق تعالی
 بهر کس که خواهد رسید
 باید که از انوار حق تعالی
 بهر کس که خواهد رسید

این مقام را که از انوار حق تعالی
 بهر کس که خواهد رسید
 باید که از انوار حق تعالی
 بهر کس که خواهد رسید

این مقام را که از انوار حق تعالی
 بهر کس که خواهد رسید
 باید که از انوار حق تعالی
 بهر کس که خواهد رسید

این مقام را که از انوار حق تعالی
 بهر کس که خواهد رسید
 باید که از انوار حق تعالی
 بهر کس که خواهد رسید

هست ستغنی ز رنگ و خدوخال حسن و زیباروی از بزرگ و آ رمز از ذرات و صفت با جمیع موسے باموسی در جنگ شد موسی و فرعون دارند آشتی علم اجمالی و جش نیل نام رنگ از تمیز اسما هدران میشود مستغنی از نابود و وجود در میان ضال و هادی شرفند ضال کرده بر سر فرعون درود در همین نیزنگی نیزنگ کار زنگها تا در نموده اسی همین	نا تمام عشق احش کمال نا تمام عشق از رنگ صفا مولوی سر بود از بزرگ رنگ چونکه بزرگی اسیر رنگ شد چون به بزرگی رسی کان داشتی صرف وحدت هست بزرگی تمام واحدیت عالم تفصیلی استان چون شود سالک بزرگی وجود چون نزولش سوی رنگی آورد ظلم هادی بسطوه بر موسی نمود جلوه رنگ است بازنگار قول مولانا رومی همین
---	--

چونکه یزگی اسیر زنگ شد	موسنی باموسنی در جنگ شدند
چون به یزگی رسی کان دشتی	موسی و فرعون اندر دشتی
الغرض بی زنگ زنگ و حدت	صرف وحدت از علو تربیت
حق تعالی و ایما دار و نصیب	نشا کامل زمی جی حبیب
این نفیر و دستاخم را دام	از طفیل ال و محابش کرام
این شد وحدت را سدا غریب	از محمد احمد و اسم حبیب
مولوی رومی شد وحدت گفته است	مورثه در سلک وحدت سفته است
مثنوی ما و دوکان وحدت است	وحدت اندر وحدت اندر وحدت
نیز سعدی حب صرف را بیان	صرف وحدت گفت اندر بوستان
حضرت شاه مجده و اکمال	از جده اصطلاح کشف و حال
سه حقایق وحدتی گفته عجیب	از محمد واحد اسم حبیب

قصیده فارسی

[illegible]

و خلافت نام عبد الله است
تا زنجش قسم باذن الله
اصطفاً زنجش صفی الله است
برقد زیش خلیل الله است
حُب آن ده کان حبیب الله است

حَبَّذَا تَأْتِش حَبِيبِ اَللّٰهِ
اِسْمِ اَحْمَدِ رُوْحِ رُوْحِ اَللّٰهِ
وَرِمَقَامِ اَصْطَفَايِ مِصْطَفٰی
خَلَعْتَ خُلَّتْ زُشْرِیْفِ جَمِیْلِ
لَوْ اَحْسَنَ بِرُوْحِ حَبِشِ بَحْجُوْ

قصیدہ دیگر در ارو و ساجی بحسب حداد اللہ علیہ السلام

والتخارجلوه رومی مؤلف مصطفی
جنت المادوی ہرکیا کو می معطر مصطفی
شعشہ نور تجلی رو نور مصطفی
جلہ انوار جنان خود مقطر مصطفی
نہر جنتی کہ ہر جو مکمل مصطفی

مور و اللیل کی سوسے مغیرہ صطفی
نت الفردوس کی شادی و عدل کی پیر
عرش و کرسی کعبہ و ارض و سما لوح و قلم
روض کوثر و سلسبیل و جنتین و طہر
الحی و الحسن کو دیما کرنا نصیب

قصیدہ بطرز فارسی

[illegible]

سیر قدمی نقش قدمی در نظر و لبر کل داستان و سه لقا با هزاران قریب جاحق الیقین وصف او بیرون ز تقریر بیان با عزیزان عقیدت استما و ایما دار و منور نور بار هم سجد آمل و صحابش مدام	سیر قطره را درین باشد گذر لیک یک محبوب ذات کیریا وصل و بهر کماله وارند زین کیفیاش را لباس عریانتان حق تعالی بواجب حسن ناچیز را از طفیل حق و این مه روزگار با صد صلوات خیر الالام
تمام شد سلوک نقش بندیه مجید و بیفت لطافت مقام نفی و اثبات و بسند و دو هر اتم	تمام شد سلوک نقش بندیه مجید و بیفت لطافت مقام نفی و اثبات و بسند و دو هر اتم
در بار از کج محقق سرور از لطافت بهفت و بیست و دو مقام لیک سه و یک علاوه زین است	ای عزیزم کین سلوک انجمنی مشک و ز شربد بازیم تمام هر حق و نظرم کروم منتظم

نام یک زبان سیف قاطع آمد
 رنگ نوزدانش چون بستان
 گرمی در نور او از عشق بس
 ظاهر از گرمش عریان بدن
 غلبه استغراق می باشد در
 دیگر قیوسیت عالی مقام
 انتقام عالیله وار و نشان
 فیض از قیوم چون یاقوت نگار
 دامنش را نور هم سرخ استوان
 آن مکان را هست سحر و شمع
 نیز باران سرخ می بار و بر آن
 همدان آواز می آید بسیط

مکانی که در آن نور است

آن محاذی قوس آمی می باشد
 کجیف او قاطع رستی سالکان
 فیض نور بر نفس آید بر نفس
 سالکی را باشد اندر زیب تن
 منسوب علی درین هم را وین
 آن محاذی از الو الغرضی مقام
 از الو الغزان قیوم نم یان
 بر تمامی جسم آید بے رنگ
 چون گلابی آمیخته نشان
 نور رخس باب اوستند چار
 بی نهایت از کمال زو نشان
 بی مثل فرضا چو دریای محیط

هم شرف از ان صاحب ادب

نور رخس چار بابی که شکار

سیر نظری را گذر باشد در آن	و اصل این هست قیوم زمان
در مقام دخل و وصلی فزونیست	و خل و یکر وصل حق پرست
صاحب دخل از دافتن بهره نیا	اهل وصل از دوق عهدش کامنیا
فیض از قیوم جببش مدام	می و رآید بهر عیش کل انام
حق تعالی ذات او را در جهان	نائب خود کرد و قیوم زمان
در تمامی خلق او باشد اخذ	نور روحش بر همه ذره فتد
جمله عالم از وجودش کامیاب	قایم و پر عیش لاین نکته بیاب
زیاده از وصفش چه آید در رسم	بعد ازین بشو حقیقت صوم هم
آن حقیقت صوم از اعلی مقام	از انا خبری و دهر مرده مرام
در مراقبه اش ز نسبت بی نیاز	فکر می سازند از روی نیاز
آن زمان فیضش بایه سرنگ	بر وجود سالک آید بی دنگ
نسبت از فقری و فقر بیدین	جلوه فرما با دای نازنین

اگر کسی را فضل حق غلبه کند	از نهالی فقیر و مغرور بر خیزد
و از لقاے خاص محبوب خدا	بهم تشریف و ز منصب اولیا
میشود و مت از با صلا و فتنار	فضل و کیفش بود این کرد و نگار
حق تعالی از مذاقش خوششام	عاشقانش را ابدار و السلام

اسماء مریدان که سلوک از فقیه طے نموده اند چند
از آن بنگارش می در آیند

محمی الدین صاحب نامقام معبودینه صرفه سیرت سید حیدر علمیتا نیازش
نامقام لائقین و غلام محمی الدین جان نامقام لائقین و سید محمد الدین
نامقام کمالات الوالغرم و تلج محمد نامقام اقریت ولایت کبریه
و مولوی محمد سعید خان مفتی نیز مقام اقریت بلکه نامقام قوس و لایق
و حسن نیز نامقام اقریت و مولوی هدایت محمد صفا نامقام اقریت

بسم الله الرحمن الرحيم

نفت آن سرور شخیر انرا
از سلسله کس قدریه را بیان
از بیان آن خنده نیکم
کرده زان احمد سعید جنیک فر
تا شود کامل آن زان بتبیین
ذکر جهری بعد خفیه ره بزم
اسم ذات و هم نفی اثبات دان
هر یک را گوش کن ای همه اسم
باتشده و تا که نفس آید بجا
یک بزانو راست دیگر قلب دان
چوب در سوم بختبلی کن تمیز

قسم دوم را به بین و کن نگا
تا که هر سالک بمنزل پی بر د
پاس انفس معتسر کر دهم
هم درون و دل **إِلَّا اللَّهُ** نگا
از جناب مرشدان شیدا و دا
حکم مرشد با مراقبه کن
انستفای منیض از رب جهان
کلین عجیب طرز و هم زرین گ
با تحنیل از حضور ناظمی
در مقام **وَجَدِ اللَّهَ** بس غریب
محل شیئی با لِحْطِ اُمِّ خَلِیل
يَا عَلِيمُ و **يَا مُبْسِينُ** یا ضمیر
کرده ام و **اللَّهُ** علم زین نشان
سجده با کرده ایم **يَا مُنْجِبِنِ**
حُضْرَتِ اَمِيرِ مَوْلَانَا **مَوْلَانَا**
با که سبوح بود ای اهل ظرف
بل بهمت آسمان ضربے دہ
این ہمنہ شریک خواند نعل

[illegible]

بعد از آن یک ضرب چپ است که	جانب چپ یا دو باب پاک کیش
یک هزار مرتبه خواند و را	تا که باشد انشراح صدر را
هم بر آس و دفع کردن از بلا	ضرب آلت را قلب خود را
لا اله الا هو الحق بر است	ضرب چپ قبوم را بی کم و کاست
چون اراده می کند بهر دعا	رسمی از رسم بگوید از خدا
دفع کردن در شفا هر مرضی	یا بقره دشمن باشد عزیز
یا بر آس رزق باشد بطلا	یا پچنین باید که سازد سر و پا
اسم دو ضربی و سه ضربی و چا	ست نماید باشد و کار و بار
شافی در زاق و ذول هم هست	خواند و هم باقی الله الله
این سلوک قادریت چنین	بعد و این چنین را نیک بین

ولاوت با سعادت آن حضرت را
دو فات شریف پانصد و شصت و دو بوده
و عمر فوقیه بود و چه خوش گفته
سینش کامل و عاشق تو که
او مالش دان و محقق آبی

متم شد سلوک قادریت
بعد از این رساله کشیده

رسالة

بسم الله الرحمن الرحيم

چشتيه

بعد از آن بشنو طریقه چشتیه
 ایچنین را وی بس نقلی نمود
 از جناب مصطفی کرده سوال
 حضرت خسیه البشیر با مرتعی
 بند در وازه کهن ایشاه دین
 چونکه در را بسند کرده آن علی
 گفت قلبت دار با صد اعتقاد
 ایچنین سه بار کرده آن همین
 آن علی کرده چنان بس تمعیر
 از حسن البصر می بیاید این سخن
 ایچنین آمد از آن فرخنده فر
 افرض چون مرشد می تلقین کند
 خواندن استغفار آمد هم صلوات
 قلب را دو در بفرموده معتم
 ذکر جبری را کشایش فوق من

با هزاران رنگهای قدسیه
 که علی مرتضی و الا نمود
 تا که یابد راه او را با کمال
 ایچنین فرمود ای اهل مغلی
 بعد از آن این را شنوای ما بین
 ایچنین فرمود ذکر با جلی
 لا اله الا الله
 پس بفرموده علی را کن جنین
 ایچنین نقلی ازان والا شتم
 عید واحد را ازان تا این زمن
 تا باین حاجت وادان با نظر
 ایچنین در چختنبه ره دهر
 یازده بار آنکه باشد نیکدات
 یک نفوقانی دیگر تحمانی نام
 ذکر خضیه تا به تحستی کن تعین

بسم الله الرحمن الرحيم
 رساله
 چشتيه
 بعد از آن بشنو طریقه چشتیه
 ایچنین را وی بس نقلی نمود
 از جناب مصطفی کرده سوال
 حضرت خسیه البشیر با مرتعی
 بند در وازه کهن ایشاه دین
 چونکه در را بسند کرده آن علی
 گفت قلبت دار با صد اعتقاد
 ایچنین سه بار کرده آن همین
 آن علی کرده چنان بس تمعیر
 از حسن البصر می بیاید این سخن
 ایچنین آمد از آن فرخنده فر
 افرض چون مرشد می تلقین کند
 خواندن استغفار آمد هم صلوات
 قلب را دو در بفرموده معتم
 ذکر جبری را کشایش فوق من
 با هزاران رنگهای قدسیه
 که علی مرتضی و الا نمود
 تا که یابد راه او را با کمال
 ایچنین فرمود ای اهل مغلی
 بعد از آن این را شنوای ما بین
 ایچنین فرمود ذکر با جلی
 لا اله الا الله
 پس بفرموده علی را کن جنین
 ایچنین نقلی ازان والا شتم
 عید واحد را ازان تا این زمن
 تا باین حاجت وادان با نظر
 ایچنین در چختنبه ره دهر
 یازده بار آنکه باشد نیکدات
 یک نفوقانی دیگر تحمانی نام
 ذکر خضیه تا به تحستی کن تعین

ربط شیخ خویش با تقسیم یار
بعد از آن کلمات اللہ حاضری
یا نفی باشد و را لغت ضرور
الغرض چون چدران مقین کنند
ہم صیام دائمی دار دقام
چونکہ پاسے راست بہند بزمین
واکہ پاسے جب بہند گوینچن
چون شود استادہ از بھر نما
بیت وہم کیا رہے خواہ را
در سختین آیت الکرسی بخوان
بعد از آن کردن سلام ہر وقت
ہمدان سجدہ بکوشش این دعا
ہم برلے کشف گردین قبول
خواندن ہم بعد دو رکعت بر آن
سورہ ملک و دیگر تکبیر نیز
متصل و ہی بیت گفتن ست
بیت وہم کیا رہے گوید مرد راہ

[illegible][illegible]

بعد از نماز که در دل می برد
 و صلوٰه کن یقول در حضرت
 چست براسه ای ج حاجت
 صبیح معمول است باین طریق که
 شب چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه و غیره
 دو رکعت نماز نقل در رکعت
 اول فاتحه یک بار و سوره اخلاص
 صد بار و در رکعت ثانیه فاتحه
 بعد از سلام صد بار اخلاص یک بار
 آسان کننده و شادمانی
 روشن کننده و تازگی
 و صد بار درود

خضر آب از کن بود آسمان
 پس از آن در قلب خضر خوش بود
 صاحب قبری باو باشد عیان
 بعد از آن معمول در چشت اینچنان
 این طریقه عالیہ دان اغیر
 خواندن و رکعت باشند نما
 فاتحه یکبار با ادب و محرم
 فاتحه را در دوم صد بار نیند
 پس از آن آمد سلام ای پائل
 آنکه آسانی کنی دشواریا
 بعد از این یک التجار از دعا
 بعد از نماز نماز اعیب
 از برای طلبی خود از شنبه
 فصل حق باشد دعا مقبول

بعد یا روح روح کن فغان
 تا که نور اشراق رو نهد
 فیض بد بد ستر گوید هم نهان
 که صلوٰه کن بجاست سخت نران
 چارشنبه شب و پنجشنبه نیز
 بانظران التوب و هم سینه
 سوره اخلاص باشد بار هم
 سوره اخلاص کیب را اغیر
 بعد از این صد بار گوید این بل
 روشنی سازنده تاریکیها
 از لقائ حق نماید بے ریا
 سر برهنه کرده خواهد اعیب
 بانظران التجار پنجاه بار
 از طفیل و محرم حبیب الامم

بخوانند و دعا
 بکنند از حق فانی
 در شمس و ماه و ستاره
 در شمس و ماه و ستاره
 در شمس و ماه و ستاره
 در شمس و ماه و ستاره

باد صد صلوٰه بر جنبه الانام
 بر حبیب آل و اصحابش تمام
 تمام شد حسنی

قصیدہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بشد ختم این سہمائی عجب کہ ناس بہ محیو علی باو شاف بجن فقیران و محتاج و غیر بنام خدا آنکہ در باب علم چو قہرش باعدار سر نیزند خدا یا تو این شاہ را ملک مال بانا دقاہم کہ ناین جہان بہ نقوی و داد باہل جہان ہمین عرض کیا بوحسن کہ قبول	بہ ہمایون والا کھر سکندر صفت ہم باصف عھر کہ دست سخا او چو ابرار چو یک کوہ ممکن بعد غرور امان الامان خواستہ بغر با دلا و کثرت بہ منج و طغر بصد خرم و شاد می عیش و فر ہمیشہ بہ شہ کند نیک فر بہ حق حبیبی و خیر الشہ	بہ ہمایون والا کھر بہ ہمایون والا کھر بہ ہمایون والا کھر بہ ہمایون والا کھر بہ ہمایون والا کھر بہ ہمایون والا کھر بہ ہمایون والا کھر بہ ہمایون والا کھر بہ ہمایون والا کھر بہ ہمایون والا کھر
---	---	--

قطعات طبع
از سراج امکا عبد الغفر

جو مرتب ہو یہ نسخہ چہ ہادی حق دہر آنکو توقین	قطعات	فکر چہوانے کی کر عبد الغفر سب مرادین آنکر بر لاد معوز
---	-------	--

	قطع	
چون مرتب شده صدق و صفا در جزایش خیر باشد و سراسر		سخنهای دلپذیر و زنگار شد لعن کر طبع او عبد العزیز
در مطبع بارونق بشیر دکن بزبور طبع آراسته مبکر رونق دیده مشتاقان بهر شغی لکهنه نظر طالبان حقیقت شناسان مبکر 		

۲۹۷۵۶۲ RR سس ۱-م

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۲۹۷۵۶۲

